

دوشنی مهتاب

اثبات شهادت حضرت زهرا علیها السلام

دکتر مهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار / ۴۶



فهرست

- ۹ سلام بر سؤال‌های بزرگ!
- ۱۴ دختری در جستجوی پدر
- ۱۸ دین را با آتش حفظ می‌کنم!
- ۲۲ این خانه را ترک کنید
- ۲۷ هرگز حرف بدون سند نزنید
- ۳۱ خلیفه چهارم مرا بشناسید
- ۳۴ من چنین و چنان خواهم کرد
- ۳۷ قرار نبود که تو دروغ‌گو شوی!
- ۴۲ ای کاش آن دستور را نمی‌دادم!
- ۴۷ وقتی دخترم را می‌بینم
- ۵۲ ای خلیفه نفرین شده
- ۵۵ چرا یقه آن بی‌حیا را نمی‌گیری!
- ۶۶ سکوت تو چقدر قیمت دارد؟
- ۷۱ مردمی که رنگ عوض کردند

- ۷۷ کوچه و بازار را پراز آدم کنید
- ۸۰ چرا سنگ در دست خود گرفته‌اید!
- ۸۶ در جستجوی حقیقت آمده‌ام
- ۹۴ نمی‌گذارم کفر و بت پرستی برگردد
- ۹۸ مدال غیرت عربی را به چه کسی بدهم؟
- ۱۰۴ آفرین بر این قانون تو
- ۱۰۹ چوب درخت عرعر را ببین!
- ۱۱۶ من این حرف را سه بار گفته‌ام
- ۱۱۹ تابوتی برای دل مهتاب
- ۱۲۴ انتخاب اسم فقط با هماهنگی حکومت
- ۱۳۲ امروز در خانه خود را می‌بندم
- ۱۳۶ آیا دوست داری حدیث شناس شوی؟
- ۱۴۱ به دنبال دوستان خود هستی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب، سؤال مهمی را از من پرسیدی، سؤالی که مرا به فکر واداشت. تو رو به من کردی و گفتی: بهترین سرمایه‌ای که خدا به تو داده است، چیست؟ من می‌خواهم همان را از خدا طلب کنم.

نمی‌دانم سکوت من چقدر طول کشید، به من نگاه می‌کردی، در فکر بودم. من باید حقیقت را به تو می‌گفتم، این شرط رفاقت بود.

جواب را یافتم، سرم را بالا گرفتم و گفتم: «عشق فاطمه علیها السلام بهترین سرمایه من است. خدا هر چه را از من می‌خواهد بگیرد، بگیرد، اما این عشق را هرگز از من نگیرد!».

چند شب از رفتن تو گذشت، خبردار شدم که عده‌ای درباره شهادت فاطمه علیها السلام سؤال‌هایی را مطرح کرده‌اند و این‌گونه خواسته‌اند شهادت آن

حضرت را انکار کنند.

قلم را در دست گرفتم، می‌خواستم از مظلومیّت فاطمه علیها السلام دفاع کنم، باید مطالعه و تحقیق می‌کردم، باید می‌نوشتم، آری! همان سرمایه‌ای که خدا در قلبم قرار داده بود، راه را برایم آسان نمود و به‌راستی چه شکوهی دارد این نوشتن برای فاطمه علیها السلام!

مهدی خُدامیان

دی ماه ۱۳۹۰

سلام بر سؤال‌های بزرگ!

در جستجوی من هستی، از چند نفر سراغ می‌گیری، کوچه‌به‌کوچه می‌آیی تا به خانها م‌رسی، دیر وقت است. لحظه‌ای تردید می‌کنی که درِ خانه را بزنی یا نه، سرانجام دستت را بر روی زنگ می‌فشاری.

به‌سوی تو می‌آیم، درِ خانه را به رویت باز می‌کنم، بعد از سلام و احوال‌پرسی، خودت را معرفی می‌کنی، دانشجویی هستی که در جستجوی جواب آمده‌ای.

تو را به داخل خانه دعوت می‌کنم، تو می‌گویی: شرمندهام که این وقت شب مزاحم شده‌ام، شاید شما می‌خواستید استراحت کنید.

نگاهی به تو می‌کنم و این‌چنین پاسخ می‌دهم: کدام نویسنده را دیدی که شب استراحت کند؟ شب، بهار نوشتن است!

می‌روم و برای تو چای می‌آورم و درست روبه‌روی تو می‌نشینم، از تو می‌خواهم تا سؤال خود را بپرسی، شاید بتوانم به تو کمکی کنم.

کیف خود را باز می‌کنی و چند صفحه را از آن بیرون می‌آوری و می‌گویی:
– هر چه هست در این نوشته‌ها می‌باشد! این‌ها مرا بیچاره کردند!
– مگر در این کاغذها چه چیزی نوشته شده؟
– این سخنان آقای بسطامی است، آیا خبر دارید او چه گفته؟
– نه. من او را نمی‌شناسم، دفعهٔ اولی است که اسم او را می‌شنوم.
– او یکی از علمای اهل سنت جنوب ایران است. او دربارهٔ شهادت حضرت
فاطمه علیها السلام مطالبی را گفته. از وقتی که من سخنان او را خوانده‌ام، دچار شک و
تردید شده‌ام.

– مگر او چه حرف‌هایی زده؟
– او گفته که شهادت حضرت فاطمه علیها السلام، بزرگ‌ترین دروغ تاریخ است!
– عجب!
– آری! از وقتی که من نوشته او را خواندم، به خیلی چیزها شک کرده‌ام.
امشب به اینجا آمدم تا شما به من کمک کنید. من می‌خواهم حقیقت را
بفهمم.

– این سخنان را به من بده تا بخوانم!

* * *

نوشته‌ها را به من می‌دهی و مشغول مطالعه آن می‌شوم. این آقا چه
حرف‌های عجیبی در اینجا نوشته است...
وقتی همهٔ سخنان او را می‌خوانم، رو به تو می‌کنم و می‌گویم:

— این آقا در اینجا، سوالات زیادی را مطرح کرده است که باید سر فرصت به آن جواب داد و این وقت زیادی می‌خواهد.

— یعنی شما الآن نمی‌توانید جواب بدهید؟

— چرا این قدر عجله می‌کنید؟ مقداری صبر و حوصله داشته باشید. با توکل به خدا همه این سؤال‌ها، جواب داده خواهد شد.

تو خوشحال می‌شوی و از جای خود برمی‌خیزی و خداحافظی می‌کنی و می‌روی.

* * *

آقای بسطامی! به سخنان تو فکر می‌کنم... من تو را به این نام می‌خوانم:
آقای سُّتی!

تو شهادت حضرت فاطمه علیها السلام را بزرگ‌ترین دروغ تاریخ می‌دانی و می‌گویی: «ما معتقدیم این مسأله، بزرگ‌ترین دروغ تاریخ است و هرگز چنین چیزی صحت ندارد!».

من باید به دنبال جواب بروم، باید حقیقت را بازگو کنم، راهی طولانی در پیش رو دارم، باید جواب تو را بدهم.

* * *

همه مردم شهر در خوابند و من بیدارم! نگاهی به ساعت می‌کنم، ساعت سه نیمه‌شب است، من معمولاً کتاب‌های عربی می‌خوانم، شاید بدانی که کتاب‌های اصلی و معتبر در زمینه علوم اسلامی، به زبان عربی هستند.

از جای خود برمی‌خیزم، خوب است به داخل حیاط بروم، قدری قدم بزنم، وای! گویا می‌خواهد باران بیاید، من عاشق باران هستم، بوی باران مرا مدهوش می‌کند، باران بهاری در این دل شب با دل من چه می‌کند!

زیر باران قدم می‌زنم، فکر می‌کنم، مطالبی را که خوانده‌ام در ذهن خود مرور می‌کنم. فکری به ذهنم می‌رسد: من باید جواب آن آقای سُئی را از خود کتاب‌های اهل سنت بدهم، بعد از آن به مطالعه کتاب‌های شیعه بپردازم.

نگاهی به قفسه کتاب‌هایم می‌کنم، بیشتر کتاب‌های من، کتاب‌های علمای شیعه است. من فردا باید به کتابخانه بروم، خدا کند کتاب‌هایی را که نیاز دارم بتوانم آنجا پیدا کنم!

* * *

اینجا کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی رحمته الله علیه در شهر قم است. من در حال مطالعه هستم، همه کتاب‌هایی را که نیاز دارم، در اینجا هست.

گاهی مطالبی را که برایم جالب است، در فیش‌های خود می‌نویسم. راستی یادم باشد که از تو تشکر کنم، تو کار بزرگی کردی که مرا با این مطلب آشنا کردی! من باید به تو بگویم که اگر دیشب تا دیروقت مطالعه کردم و امروز هم به اینجا آمده‌ام، علت خاصی دارد، من می‌خواهم از حقانیت مادرم، فاطمه علیها السلام دفاع کنم.

روزها به کتابخانه می‌آیم، خیلی خوشحال هستم که قسمتی از این کتابخانه، به صورت «قفسه‌باز» است، به راحتی به همه کتاب‌ها دسترسی

دارم، مطالب زیادی را به صورت فیش آماده کرده‌ام، شکر خدا که به نتایج خوبی رسیده‌ام.

این‌ها همه فیش‌های تحقیقی من است، وقتی کار فیش‌برداری تمام شود، آن وقت تازه، نوشتن شروع می‌شود، آری! آن وقت است که زندگی‌م شروع می‌شود، زندگی در نگاه من، فقط فرصتی است برای نوشتن!

* * *

از آن شب که مهمان من بودی، یک ماه گذشته است، اکنون دیگر وقت آن شده که نوشتن را آغاز کنم، بسم الله می‌گوییم، قلم در دست می‌گیرم و چه شکوهی داری تو ای قلم که خدا هم به تو سوگند یاد کرده است!

ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ... (آیه اول سوره قلم).

دختری در جستجوی پدر

اینجا شهر بغداد است، من به این شهر آمده‌ام تا استاد دینوری را ملاقات کنم، من به تاریخ سفر کرده‌ام، به قرن سوم هجری آمده‌ام... معلوم است می‌خواهی بدانی استاد دینوری کیست؟ می‌گویند که او استادی بزرگ و افتخاری برای جهان اسلام است و کتاب‌های زیادی نوشته است، کتاب‌های او مورد توجه دانشمندان اهل سنت است و آنان چنین می‌گویند: «در خانه‌ای که کتاب‌های استاد دینوری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست!».

استاد دینوری، مدّت کوتاهی قاضی شهر «دینور» بود، دینور، شهری در استان کرمانشاه است و به همین دلیل، به «دینوری» مشهور شد، همه او را با این نام می‌شناسند. استاد بعد از مدّتی از دینور به بغداد بازگشت و بار دیگر به علم و دانش مشغول شد.

* * *

من روبروی استاد دینوری نشسته‌ام، او مشغول نوشتن است، باید صبر کنم تا او مطلب خود را تمام کند و بعد سؤال خود را بپرسم. بیش از ۶۰ سال از زندگی استاد گذشته است، اما عشق او به نوشتن هرگز کم نشده است. من نگاهی به قفسه کتاب می‌کنم، این‌ها همه کتاب‌هایی است که استاد تألیف کرده است، به‌راستی او چگونه توانسته است بیش از ۶۰ کتاب بنویسد؟ اجازه می‌گیرم و یکی از کتاب‌ها را برمی‌دارم تا مطالعه کنم. اسم کتاب است: «امامت و سیاست».

کتاب را باز می‌کنم تا آن را مطالعه کنم، کتاب به زبان عربی است، من الآن دارم صفحه اول کتاب را می‌خوانم: «بسم الله الرحمن الرحيم. کتاب خود را با حمد و ستایش خدا آغاز می‌کنم، شهادت می‌دهم که خدا یگانه است و هیچ شریکی ندارد. من بر حضرت محمد درود می‌فرستم و شهادت می‌دهم که خدا او را برای هدایت انسان‌ها فرستاد و او آخرین پیامبران است».

در ادامه چنین می‌خوانم: «فصل اول: فضائل ابوبکر و عمر». استاد در فصل اول به ذکر بیان فضائل آن دو می‌پردازد. به خواندن کتاب ادامه می‌دهم. چیزهای جالبی در اینجا می‌خوانم: «ابوبکر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند... خداوند از ابوبکر و عمر خشنود و راضی است».^۱ معلوم شد که استاد خیلی به ابوبکر و عمر علاقه دارد، او عقیده دارد که ابوبکر و عمر، جانشینان پیامبر هستند، دیگر هیچ شک ندارم که او از

اهل سنت است. جالب این است که در کتب علمای اهل سنت نقل شده است که پیامبر فرمود: «همه اهل بهشت مثل افراد سی و سه سال خواهند بود»، از این سخن پیامبر می فهمیم که اهل بهشت همه جوان خواهند بود و در میان آنها هیچ پیرمردی به چشم نمی آید، حالا چگونه شده است استاد در اینجا، عُمَر و ابوبکر را آقای پیرمردان بهشت می داند؟^۲

در همین فکرها هستم که صدای استاد مرا به خود می آورد:

– خوب! کار من تمام شد. ببخشید که معطل شدید! باید نوشتن این مطلب را تمام می کردم.

– جناب استاد! من از راه دوری آمدم تا از شما درباره حوادث بعد وفات پیامبر سؤال کنم، زیرا شنیده ام شما تاریخ شناس خوبی هستید.

– سؤال شما چیست؟

– آیا بعد از وفات پیامبر، کسی به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برد؟

– فکر می کنم همان کتاب «امامت و سیاست» را بخوانی، به پاسخ خود می رسید. من برای نوشتن آن کتاب، زحمت زیادی کشیده ام.

* * *

من کتاب را برمی دارم و چنین می خوانم:

عده ای از مردم مدینه در خانه علی جمع شده بودند، آن ها با ابوبکر بیعت نکرده بودند. ابوبکر، عُمَر را فرستاد تا آن ها را

برای بیعت به مسجد بیاورند.

عُمَر به سوی خانه علی رفت و از آنان خواست تا از آنجا خارج شوند و با ابوبکر بیعت کنند، اما آنان قبول نکردند. اینجا بود که عُمَر دستور داد تا هیزم بیاورند، وقتی هیزم‌ها را آوردند او فریاد زد: «به خدا قسم! اگر از این خانه بیرون نیایید، خانه و اهل آن را آتش می‌زنم».

گروهی از مردم به عُمَر گفتند: ای عُمَر! فاطمه در این خانه است، او در جواب گفت: برای من فرقی نمی‌کند که چه کسی در خانه است...

وقتی فاطمه این سخن عُمَر را شنید با صدای بلند چنین گفت: «بابا! یا رسول الله! ببین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم‌هایی در حق ما روا می‌دارند!».^۳

با خواندن این قسمت از کتاب، به فکر فرو می‌روم، استاد دینوری که از بزرگ‌ترین علمای اهل سنت است، این مطلب را در کتاب خود ذکر کرده است. چرا فاطمه علیها السلام این‌گونه فریاد برمی‌آورد؟ مگر در آن روزها چه حادثی در شهر مدینه روی داده است؟

آن آقای سنی، همه این حوادث را دروغ می‌داند!! اگر این ماجرا افسانه است، پس چرا استاد دینوری آن را ذکر کرده است؟^۴

دین را با آتش حفظ می‌کنم!

قرن سوم هجری است، اینجا شهر بغداد است، من در جستجوی خانه‌ی استاد بلاذری می‌باشم. او تاریخ‌نویس بزرگی است، او در حال نوشتن کتابی درباره‌ی تاریخ اسلام است که تاکنون ۴۰ جلد آن تمام شده است.

او در موضوعات مختلف کتاب نوشته است و دانشمندان اهل سنت به کتاب‌های او اعتماد می‌کنند و از آن‌ها بهره می‌برند.

سرانجام خانه استاد بلاذری را می‌یابم، در خانه را می‌زنم، پسر او در را به رویم باز می‌کند و مرا نزد استاد می‌برد. وقتی با استاد روبرو می‌شوم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. وقتی او می‌فهمد من ایرانی هستم، به زبان فارسی با من سخن می‌گوید، من تعجب می‌کنم و می‌گویم:

– جناب استتاد! شما می‌توانید فارسی حرف بزنید؟

– من مدّت زیادی، مترجم بوده‌ام. من متن‌های باارزشی را از فارسی به عربی ترجمه کرده‌ام و دانش ارزشمند ایرانیان را برای مردم بیان نموده‌ام.

– من این مطلب را نمی‌دانستم، مردم هم شما را بیشتر به عنوان یک تاریخ‌شناس می‌شناسند، به‌راستی چطور شد که شما به ترجمه آثار فارسی علاقه‌مند شدید؟

– یادش به خیر زمانی که مأمون، خلیفه بود. چه روزگاری بود آن روز! وقتی او به خلافت رسید دستور داد تا همه کتاب‌های علمی به زبان عربی ترجمه شود، گروهی به ترجمه آثار یونانی پرداختند، من هم زبان فارسی را یاد گرفتم و به ترجمه متن‌های فارسی پرداختم.

– الآن مشغول چه کاری هستید؟

– در حال حاضر بیشتر در حدیث کار می‌کنم. آیا می‌خواهی حدیثی را که الآن نوشتم برایت بخوانم؟

– بله.

– عُمَر می‌خواست به مکه برود تا به زیارت خانه خدا برود و عُمَره به جای آورد، او نزد پیامبر آمد و از او اجازه گرفت. پیامبر به او اجازه داد و او را برادر خطاب کرد.^۵

– عجب!

– این نکته بسیار مهمی است که پیامبر، عُمَر را برادر خود خطاب می‌کند، و نکته مهمتر این که عمر بدون اجازه پیامبر هیچ کاری انجام نمی‌داد. این یعنی ایمان کامل!

با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌روم، من شنیده‌ام روزی که پیامبر بین

مسلمانان، پیمان برادری می‌بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد. در آن روز، علی علیه السلام با چشم‌گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای پیامبر! بین همه مردم، پیمان برادری بستی، اما مرا فراموش کردی!»
پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»^۶

علی علیه السلام برادر پیامبر و نزدیک‌ترین افراد به پیامبر بود. اکنون چگونه شده است که استاد بلاذری این سخن را نقل می‌کند؟ آیا واقعاً عمر این‌گونه بود؟ اگر واقعاً عمر این قدر به پیامبر احترام می‌گذاشت و بدون اجازه پیامبر هیچ‌کاری نمی‌کرد، پس چرا به سخنان پیامبر گوش فرا نداد؟ چرا به خانه دختر پیامبر حمله کرد؟ پیامبر بارها گفته بود که فاطمه علیها السلام، پاره تن من است، خشنودی او، خشنودی من است، غضب او غضب من است، چرا عمر با فاطمه آن‌گونه برخورد کرد؟

در این فکرها هستم، ناگهان به یاد می‌آورم که استاد بلاذری از اهل سنت است و عقاید خاص خودش را دارد.

* * *

— جناب استاد! شما تاریخ‌شناس بزرگی هستید، نظر شما درباره حوادث بعد وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عمر با شعله آتش به سوی خانه فاطمه علیها السلام رفت؟

— تو باید کتاب مرا بخوانی.

— کدام کتاب را؟

— کتاب «انساب الاشراف». در آن کتاب، تو پاسخ سؤال خود را می‌یابی.
کتاب را برمی‌دارم و مشغول مطالعه آن می‌شوم، این مطلب را در آن
می‌خوانم:

ابوبکر گروهی را نزد علی فرستاد تا او را برای بیعت
بیاورند، اما علی برای بیعت نیامد. عُمَر از ماجرا باخبر شد،
با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عُمَر
نزدیک خانه فاطمه رسید، فاطمه به عُمَر چنین گفت: «ای
عُمَر! آیا می‌خواهی در خانه مرا آتش بزنی؟»
عُمَر در پاسخ گفت: «آری! این کار باعث حفظ دین خدا
می‌شود.»^۷

از این سخن عُمَر بسیار تعجب می‌کنم، چگونه می‌توان باور کرد که
سوزاندن خانه فاطمه، برای اسلام مفید باشد؟ من نمی‌دانم این چه اسلامی
است؟ مگر پیامبر خشنودی فاطمه را خشنودی خدا معرفی نکرده بود؟ مگر
فاطمه پاره‌تن پیامبر نبود؟^۸

آن آقای سنی ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام را افسانه می‌دانست، آیا او
سخن استاد بلاذری را نخوانده بود؟^۹

این خانه را ترک کنید

قرن سوم هجری است و من هنوز در شهر بغداد هستم، می‌خواهم به دیدار استاد طبری بروم، همان کسی که نویسنده کتاب «الأمم و الملوك» است. ما این کتاب را بیشتر به نام «تاریخ طبری» می‌شناسیم. تو می‌گویی استاد طبری در بغداد چه می‌کند؟ او از شهر آمل است و باید در آمل به دنبالش باشی!

من شنیده‌ام که مدتی است او به بغداد آمده است، آری! امروزه بغداد، قطب علم و دانش است، دانشمندان بزرگ به این شهر رو می‌آورند. استاد طبری در علم حدیث، تاریخ و تفسیر، سرآمد دانشمندان شده است. من چون به تفسیر قرآن خیلی علاقه دارم، دوست دارم از گفته‌های استاد در تفسیر قرآن بهره ببرم. بیا با هم به درس تفسیر استاد برویم!

* * *

همه شاگردان دور استاد حلقه زده‌اند، یکی با صدای زیبا، قسمتی از آیه ۳۰

سوره بقره را می‌خواند:

﴿ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ... ﴾: وقتی که فرشتگان به خدا گفتند: ما تو را

تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم.

اکنون استاد چنین سخن می‌گوید: فرشتگان هم عبادت خدا را به جا می‌آورده و نماز می‌خوانند، البته نماز هر گروه از فرشتگان با نماز گروه دیگر فرق می‌کند، مثلاً نماز فرشتگان آسمان اول، این است که به سجده بروند. این مطلب در حدیثی از پیامبر آمده است.

امروز می‌خواهم حدیثی را برای شما بگویم که آقای سعید بن جبیر آن را نقل کرده است، گوش کنید: یک روز، عُمَرُ به مسجد می‌رفت تا مثل همه مسلمانان در نماز جماعت شرکت کند. همه مردم از خانه‌های خود بیرون آمده بودند تا به مسجد بروند و پشت سر پیامبر نماز بخوانند.

عُمَرُ وقتی به مسجد می‌رفت، نگاهش به مردی افتاد که در گوشه‌ای نشسته بود. عُمَرُ به او گفت: موقع نماز است و هنوز اینجا نشسته‌ای؟ آن مرد در جواب گفت: کار خوب من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ تو اگر کار خوبی داشته باشی، برای خودت خوب است!

عُمَرُ ناراحت شد و او را کتک زد، بعد از آن، عُمَرُ به مسجد رفت و با پیامبر نماز خواند. وقتی نماز تمام شد، عُمَرُ نزد پیامبر آمد و ماجرای آن مرد را تعریف کرد.

پیامبر به او سخنی گفت، عُمَر فکر کرد باید تا آن منافق را به قتل برساند، برای همین با عجله از جای خود برخاست تا نزد آن منافق برود. پیامبر عُمَر را صدا زد و گفت: «ای عُمَر! بازگرد! همانا غضب و خشم تو، مایه عزت اسلام است، خشنودی تو، همان حکم خداست! ای عُمَر! خدا نیازی به نماز انسان‌ها ندارد، در آسمان‌ها، فرشتگان همواره مشغول نماز هستند و خدا را عبادت می‌کنند.

عُمَر به پیامبر گفت: ای پیامبر! نماز فرشتگان چگونه است؟

پیامبر سکوت کرد و به او جوابی نداد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و به پیامبر چنین گفت: «ای پیامبر! به عُمَر سلام برسان و به او خبر بده که نماز فرشتگان هر آسمان با آسمان دیگر تفاوت دارد، نماز فرشتگان آسمان اول، سجده می‌باشد، نماز فرشتگان آسمان دوم، رکوع می‌باشد...».^{۱۰}

وقتی سخن استاد به اینجا می‌رسد، او بحث را تمام می‌کند، گویا او خسته شده است.

* * *

من با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌روم. چگونه می‌شود که خشم عُمَر مایه عزت اسلام باشد؟ عُمَر کسی است که با خشم، در خانه فاطمه علیها السلام را آتش زد، آیا خشم او، عزت اسلام بود؟ آخر این چه حرفی است که او می‌زند؟ می‌خواهم بلند شوم و به استاد بگویم عُمَر در حق فاطمه علیها السلام ظلم نمود، آن

وقت شما او را این‌گونه معرّفی می‌کنی؟ چرا هر حدیث دروغی را نقل می‌کنید؟ اما تو دست مرا می‌گیری و می‌گویی: آقای نویسنده! حواست کجاست؟ گویا فراموش کرده‌ای که استاد طبری، از اهل سنت است، او اعتقادات خاص خودش را دارد، آیا کسی که خشم عمر را مایه عزت اسلام می‌داند، شیعه است؟

با سخن تو به خود می‌آیم. حق با توست. من باید سکوت کنم و چیزی نگویم، اما من باید حرف خودم را بزنم، من که غیر از تو کسی ندارم، به تو می‌گویم، تو سرمایه زندگی من هستی، استاد طبری این حدیث را از آقای سعیدبن جبیر نقل می‌کند، من می‌دانم که سعیدبن جبیر در سال ۴۶ هجری به دنیا آمده است، یعنی او ۳۵ سال بعد از وفات پیامبر، متولد شده است، حال چگونه می‌شود که او این سخن را از پیامبر شنیده باشد؟ معلوم است که «سعیدبن جبیر» این حدیث را خودش ساخته است یا این‌که شخص دیگری این حدیث را ساخته است و به «سعیدبن جبیر» نسبت داده است.^{۱۱}

لحظاتی می‌گذرد، فرصت را مناسب می‌بینم تا سؤال خود را از استاد طبری بپرسم، جلو می‌روم، سلام می‌کنم و می‌گویم:

— جناب استاد! من هموطن شما هستم، نزد شما آمده‌ام تا سؤالی از شما

بپرسم.

— خوش آمدید! شما می‌توانید سؤال خود را بپرسید.

— نظر شما درباره حوادث بعد از وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که
عُمَر می‌خواست خانه فاطمه علیها السلام را آتش بزند؟
— من پاسخ شما را در کتاب خودم نوشته‌ام، شما با مطالعه آن به جواب
خواهید رسید.

* * *

کتاب تاریخ طبری در دست من است. این سخن استاد طبری است:
عُمَر اولین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد، بعد از بیعت او،
بیشتر مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما گروهی خلافت
ابوبکر را قبول نداشتند، آن‌ها می‌خواستند با علی بیعت
نمایند و برای همین در خانه علی جمع شده بودند. عُمَر
به سوی خانه علی آمد و گفت: «از این خانه خارج شوید! به
خدا قسم اگر این کار را نکنید، این خانه را آتش می‌زنم».^{۱۲}
من امروز متوجه می‌شوم که استاد طبری هم این ماجرا را قبول داشته
است!

او در سخن اشاره می‌کند که عُمَر تهدید کرد خانه فاطمه علیها السلام را آتش خواهد
زد، چرا آن آقای سنی همه این ماجرا را افسانه می‌داند؟ آیا او کتاب تاریخ
طبری را نخوانده است؟^{۱۳}

هرگز حرف بدون سند نزنید

آیا کتاب «صحيح بخاری» را می‌شناسی؟ آیا می‌دانی این کتاب چقدر مهم است؟

صحيح بخاری، بهترین کتاب اهل سنت می‌باشد. آن‌ها به این کتاب، اعتقاد زیادی دارند و آن را برادرِ قرآن می‌خوانند.

نویسنده این کتاب، استاد بخاری است، او در شهر «بخارا» به دنیا آمد، برای همین او را استاد بخاری نام نهاده‌اند، او برای کسب علم و دانش، از شهر خود به عربستان و مصر و عراق سفر نمود. استاد بخاری، به هر استادی اعتماد نمی‌کرد، همین ویژگی اوست که باعث شده تا کتاب او، حرف اول را در میان صدها کتاب بزند.^{۱۴}

من خیردار شده‌ام که استاد بخاری در شهر کوفه است. من دوست دارم او را ببینم، برای همین از فرصت استفاده می‌کنم و به شهر کوفه می‌روم. یادت نرود ما قرن سوم هجری هستیم. استاد بخاری به کوفه آمده است تا نزد استاد

ابن‌ابی‌شَیبَه شاگردی کند. ۱۵

* * *

به من می‌گویی که استاد ابن‌ابی‌شَیبَه کیست؟ گویا بار اولی است که نام او را شنیده‌ای!

استاد ابن‌ابی‌شَیبَه از بزرگ‌ترین دانشمندان این روزگار است، او دریای علم است، هر کس می‌خواهد از علم و دانش بهره ببرد، نزد او می‌آید، بی‌جهت نیست که استاد بُخاری این روزها در کوفه است و در درس این استاد حاضر می‌شود.

بیا با هم به مسجد کوفه برویم، الآن درس استاد ابن‌ابی‌شَیبَه شروع می‌شود.

وارد مسجد کوفه می‌شویم، این مسجد چه حال و هوایی دارد! در اینجا معنویت موج می‌زند. ابتدا دو رکعت نماز می‌خوانیم.

آن طرف را نگاه کن! چه جمعیت زیادی در آنجا جمع شده است، آن‌ها شاگردان استاد ابن‌ابی‌شَیبَه هستند. آیا می‌توانی آن‌ها را بشماری؟ تعداد آن‌ها بسیار زیاد است. من شنیده‌ام در سفری که استاد به بغداد داشت، سی‌هزار نفر در درس او شرکت می‌کردند.

گوش کن! استاد دارد سخن می‌گوید: «عزیزان من! هرگاه خواستید مطلبی را نقل کنید، دقت کنید که آن مطلب دارای سند و مدرک باشد. چند روز قبل، باخبر شدم که یکی از بزرگان، حدیثی را نقل کرده است. من نمی‌دانم او این

مطلب را از کجا نقل کرده است؟ من همه کتاب‌ها را مطالعه کردم، چنین حدیثی نیافتم».

این سخن استاد ابن‌ابی‌شَیبَه مرا به فکر فرو می‌برد، استاد ابن‌ابی‌شَیبَه کسی است که نسبت به نقل مطلب بدون سند، واکنش نشان می‌دهد، او آدم بی‌خیالی نیست، او از این‌که یک نفر مطلبی را بدون سند و مدرک نقل کرده است، ناراحت شده است.

او چندین کتاب را بررسی کرده است. اکنون که مدرک و سندی برای آن حدیث ندیده است، وظیفه خود دانسته که در جمع شاگردان خود این نکته را بیان کند. آری! او با شجاعت تمام در مقابل کج‌روی‌ها می‌ایستد، او دوست دارد وقتی دیگران مطلبی را نقل می‌کنند، مدرک آن را هم بیان کنند. درس استاد ابن‌ابی‌شَیبَه تمام می‌شود، الآن فرصت خوبی است که من نزد او بروم و سؤال خود را بپرسم:

– استاد! من درباره حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می‌کنم. من می‌خواستم بدانم نظر شما درباره حوادث خانه فاطمه علیها السلام چیست.

– مگر شما کتاب مرا نخوانده‌اید؟

– کدام کتاب؟

– کتاب «المصنّف». بروید و این کتاب را بخوانید، پاسخ خود را خواهید

یافت.

کتاب را باز می‌کنم و چنین می‌خوانم:

مردم مدینه با ابوبکر بیعت کردند، یکی از یاران علی به خانه او می‌آمد و آن دو با هم گفتگو می‌کردند. این خبر به گوش عُمَر رسید. عُمَر نزد فاطمه آمد و به او گفت: «ای دختر پیامبر! پدر تو و تو نزد من حرمت دارید، اما این باعث نمی‌شود که من خانه تو را آتش زنم».

وقتی علی به خانه آمد، فاطمه به او گفت: «امروز عُمَر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر شما باز هم در اینجا جمع شوید، او ما و این خانه را در آتش بسوزاند».^{۱۶}

به راستی چرا عُمَر چنین تهدیدی نمود؟ چرا او با فاطمه این‌گونه سخن گفت؟ مگر فاطمه پاره‌تن پیامبر نبود، چرا عُمَر فاطمه علیها السلام را به سوزاندن خانه و اهل خانه‌اش تهدید کرد؟

نمی‌دانم، آن آقای سُنّی که همه مطالب را دروغ می‌دانست، آیا او این مطالب را نخوانده است؟^{۱۷}

خلیفهٔ چهارم مرا بشناسید

اکنون می‌خواهم به اروپا سفر کنم، من می‌خواهم به کشور اسپانیا، شهر قرطبه بروم.

شاید بگویی برای چه من هوس کردم به اسپانیا سفر کنم، من می‌خواهم به دیدار استاد قرطبی بروم. او دانشمندی بزرگ است و بزرگان اهل سنت به سخنان او اعتماد می‌کنند. بیشتر او را به نام «ابن عبدربهٔ قرطبی» می‌شناسند. من به قرن چهارم هجری آمده‌ام، در این روزگار، اسپانیا، کشوری مسلمان است و به نام «اندلس» مشهور است و مسلمانان، حاکمان آنجا هستند و نویسندگان و دانشمندان بزرگی در این کشور زندگی می‌کنند.

اینجا شهر قرطبه است، شهری زیبا. رودی بزرگ از این شهر عبور می‌کند. من به مسجد بزرگ شهر می‌روم، تا به حال مسجدی به این زیبایی ندیده‌ام، آنجا را نگاه کن، استاد قرطبی آنجاست، عده‌ای در آنجا جمع شده‌اند و او می‌خواهد شعر خودش را بخواند. من یادم رفت بگویم که استاد قرطبی شاعر

هم می‌باشد، شعرهای او زبانزد همه است.

* * *

گوش کن! استاد قُرطُبی شعر خودش را می‌خواند، او در شعر خود از خلفای اسلام یاد می‌کند و آنان را مدح می‌کند. استاد از ابوبکر و عُمَر و عثمان یاد می‌کند و آنان را سه خلیفه پیامبر معرفی می‌کند. من منتظر هستم تا او از امام علی علیه السلام نیز یاد کند، اهل سنت امام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه چهارم قبول دارند.

من چه می‌شنوم؟ استاد قُرطُبی از معاویه به عنوان خلیفه چهارم یاد می‌کند، گویا او اصلاً به خلافت امام علی علیه السلام اعتقادی ندارد!!^{۱۸}

لحظاتی می‌گذرد، فرصت پیش می‌آید، من جلو می‌روم تا از او سؤال خود را

بپرسم:

– جناب استاد! من درباره حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می‌کنم، به نظر

شما آیا عُمَر قصد آتش زدن خانه فاطمه را داشته است؟

– هفته قبل، نوشتن کتاب «العقد الفرید» را تمام کرده‌ام. شما بروید آن

کتاب را مطالعه کنید.

* * *

کتاب استاد قُرطُبی را باز می‌کنم و چنین می‌خوانم:

گروهی از مخالفان، در خانه فاطمه جمع شده بودند. ابوبکر

به عُمَر دستور داد تا به خانه فاطمه برود و آنان را برای

بیعت بیاورد. عُمَر شعله آتشی را در دست گرفت و سوی
خانه فاطمه رفت.

وقتی عُمَر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به او چنین گفت:
«ای عُمَر! آیا با این آتش می خواهی خانه مرا بسوزانی؟»
عُمَر در پاسخ گفت: اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، من این
کار را می‌کنم.»^{۱۹}

من تعجب می‌کنم، استاد قُرطُبی در اینجا به ماجرای تهدید عُمَر اشاره کرده
است، پس چرا آن آقای سُنّی، همه این ماجرا را افسانه می‌خواند؟

من چنین و چنان خواهم کرد

به قرن پنجم هجری می‌آیم، در کشور اندلس هستیم، می‌خواهم به دیدار استاد اندلسی هم بروم، همان که به نام «ابن عبدالبر» مشهور است. استاد اندلسی، دانشمند بزرگی است و لقب «شیخ الاسلام» را به او داده‌اند، او مکتب فکری بزرگی را تأسیس نمود و همه به سخنانش اعتماد دارند. جالب است بدانید که او درباره زندگی یاران پیامبر کتاب ارزشمندی نوشته است. من می‌خواهم با او دیداری داشته باشم، او اکنون در حال درس دادن است، شاگردان زیادی در کلاس درس او نشسته‌اند.

گوش کن! او برای شاگردان خود سخن می‌گوید: «بدانید که بعد از پیامبر، مقام ابوبکر و عمر از همه مسلمانان بالاتر است. روز قیامت همه امت اسلام برای حسابرسی حاضر می‌شوند، آن روز، اعمال نیک ابوبکر و عمر از دیگران بیشتر خواهد بود».^{۲۰}

من با شنیدن این سخن تعجب می‌کنم، ابوبکر و عمر قبل از اسلام، سالیان

سال، بت پرست بودند، اما علی علیه السلام حتی برای لحظه‌ای هم بت نپرستید، حال چگونه می‌شود که اعمال نیک عمر و ابوبکر از علی علیه السلام بیشتر باشد؟ پیامبر در جنگ خندق فرمود: «ای مردم! بدانید که ضربت علی علیه السلام، نزد خدا بالاتر از عبادت همه جن و انس است.»^{۲۱}

به هر حال، استاد اندلسی عقاید خودش را دارد، او از دانشمندان اهل سنت است. صلاح نیست که من در اینجا با او در این موضوع وارد بحث بشوم. صبر می‌کنم تا سخنان استاد تمام شود، در فرصت مناسب جلو می‌روم و سؤال خود را می‌پرسم:

– جناب استاد من شنیده‌ام که گروهی از مسلمانان بعد از وفات پیامبر با ابوبکر بیعت نکردند.

– آری! آن‌ها می‌خواستند اتحاد مسلمانان را برهم بزنند.

– آیا درست است که عمر به خانه فاطمه علیها السلام آمد و او را تهدید کرد؟

– آری! من این مطلب را در کتاب خود نوشته‌ام. شما کتاب «استیعاب» را بخوان.

* * *

در کتاب استاد اندلسی چنین می‌خوانم:

مردم با ابوبکر بیعت کردند، اما علی از بیعت با ابوبکر خوداری کرد و به خانه‌اش رفت. یک روز، عمر علی را دید و به او گفت: چرا از خانه بیرون نمی‌آیی و با ابوبکر بیعت

نمی‌کنی؟

علی گفت: من قسم خورده‌ام تا زمانی که آیات قرآن را جمع آوری نکرده‌ام، جز برای نماز از خانه‌ام خارج نشوم... مدتی گذشت، به عُمَر خبر رسید که یکی از یاران علی به خانه علی می‌رود. اینجا بود که عُمَر نزد فاطمه آمد و گفت: «ای دختر پیامبر! ما به تو و پدر تو احترام می‌گذاریم. به من خبر رسیده است که یاران علی در خانه تو جمع می‌شوند، به خدا قسم اگر آنان یک بار دیگر به اینجا بیایند، من چنین و چنان خواهم کرد.»^{۲۲}

من با خود می‌گویم که عُمَر تصمیم داشت چه کاری انجام بدهد؟ چرا استاد اندلسی، سخن عُمَر را آشکارا بیان نمی‌کند، چرا فقط کلمه «چنین و چنان» را آورده است؟

آیا استاد اندلسی این‌گونه می‌خواهد مظلومیت فاطمه علیها السلام را رقم بزند؟ چرا او مثل بسیاری از نویسندگان اهل سنت، تلاش می‌کند همه حقیقت را نگوید؟ به هر حال، از سخن استاد اندلسی می‌توان فهمید که عُمَر فاطمه علیها السلام را تهدید کرده است.^{۲۳}

قرار نبود که تو دروغ‌گو شوی!

آقای سُنّی! من سخن تو را خواندم، سعی کردم تا سریع، درباره آن قضاوت نکنم. به من یاد داده‌اند که سخن‌های مختلف را بشنوم و بهترین آن را انتخاب کنم، من عهد کردم که هرگز با تعصّب با سخن تو برخورد نکنم. راستش را بخواهی اوّل خیال می‌کردم که تو می‌خواهی با دروغ‌گویی، مبارزه کنی، تا اینجا با تو موافق هستم و خوشحالم که تو آرمانی چنین زیبا داشته باشی! آری! هیچ‌چیز برای یک جامعه بدتر از دروغ نیست. تو گفتی که بعد از وفات پیامبر، جامعه در صلح و صفا بوده است و برای فاطمه علیها السلام هیچ حادثه‌ای روی نداده است و اصلاً کسی به خانه او هجوم نبرده است. اکنون از تو می‌پرسم چرا شش نفر از دانشمندان بزرگ شما به ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام اشاره کرده‌اند؟ من نام آن‌ها را بار دیگر ذکر می‌کنم و سال وفات آن‌ها را می‌گویم تا بدانی به بیش از هزار سال قبل باز می‌گردد:

۱ - استاد ابن ابی شیبّه، وفات ۲۳۹ هجری.

۲ - استاد دینوری، وفات ۲۷۶ هجری.

۳ - استاد بلاذری وفات ۲۷۰ هجری.

۴ - استاد طبری، وفات ۳۱۰ هجری.

۵ - استاد قرطبی (ابن عبدالرّه)، وفات ۳۲۸ هجری.

۶ - استاد اندلسی (ابن عبدالبر)، وفات ۴۶۳ هجری.

این شش نفر کدامشان از علمای شیعه هستند؟ تو می‌دانی که این شش نفر از بزرگ‌ترین دانشمندان اهل سنت هستند، پس چرا تو می‌خواستی این واقعیت را پنهان کنی؟ چرا؟

اگر بگویی که من این کتاب‌ها را نخوانده‌ام، من به تو می‌گویم: چگونه به خود جرأت دادی که قبل از مطالعه و تحقیق، نظر بدهی؟ اگر تو این کتاب‌ها را خوانده‌ای، پس چرا این ماجرا را افسانه می‌دانی؟

* * *

آقای سنی! شاید در جواب من بگویی: عُمَر شعله آتش در دست گرفت، ولی او فقط می‌خواست تهدید کند، حرف عُمَر این بود: «اگر مخالفان از خانه فاطمه خارج نشوند، آن خانه را آتش خواهیم زد»، این فقط یک تهدید و ترساندن بود. ولی من از تو یک سوالی دارم: آیا این تهدید، باعث ترس و اضطراب فاطمه شد یا نه؟

وقتی عُمَر تهدید کرد که خانه فاطمه رضی الله عنها را در آتش می‌سوزاند، در آن خانه،

علی، فاطمه، حسن، حسین، زینب علیها السلام بودند.

تو می‌گویی عُمَر فقط تهدید کرد، او فقط ترساند. اکنون حدیث پیامبر را گوش کن! پیامبر فرمود: «هر کس اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. خدا در روز قیامت هیچ عملی را از او قبول نمی‌کند».^{۲۴}

آری! کسی که اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا بر اوست، فرشتگان او را لعنت می‌کنند.

اکنون بگو بدانم آیا علی، فاطمه، حسن و حسین و زینب علیها السلام، اهل مدینه نبودند؟ این حدیث را دانشمندان اهل سنت نقل کرده‌اند، احمد بن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، در کتاب خود این حدیث را ذکر کرده است.

من در اینجا نام ۵ دانشمند شما را می‌آورم که این حدیث را ذکر کرده‌اند:

۱ - استاد ابن حَنَبَل (در کتاب مسند ابن حنبل ج ۴ ص ۵۵).

۲ - استاد هَيْثَمی (در کتاب مجمع الزوائد ج ۳ ص ۳۰۶).

۳ - استاد ابن حَجَر (در کتاب فتح الباری ج ۴ ص ۸۱).

۴ - استاد طَبْرانی (در کتاب المعجم الکبیر ج ۷ ص ۱۴۳).

۵ - استاد سیوطی (در کتاب الجامع الصغیر ج ۲ ص ۵۵۷).

اکنون از تو می‌خواهم تا کتاب «صحیح مسلم» را باز کنی! این کتاب، یکی از

معتبرترین کتاب‌های شما می‌باشد. لطفاً صفحه ۱۰۰۷ آن را برایم بخوان!

پیامبر فرمود: «هر کس قصد بدی نسبت به مردم مدینه داشته باشد،

خداوند او را در آتش ذوب می‌کند».^{۲۵}

آری! عذاب جهنّم، سزای کسی است که قصد بدی به مردم مدینه بنماید و بخواهد مردم مدینه را آزار دهد. این سخن پیامبر است و در یکی از بهترین کتاب‌های شما آمده است. تو نمی‌توانی این حدیث را انکار کنی.

از تو می‌پرسم: «قصد بد» چیست؟

اگر من آتش در دست بگیرم و به درِ خانه‌ای از خانه‌های مدینه بیایم و اهل آن خانه را تهدید به سوزاندن کنم، آیا این همان قصد بد نیست؟
تو قبول کردی که عمّر آتش در دست گرفت و فاطمه را تهدید کرد، خوب، این دیگر همان قصد بد به مردم مدینه است.

آیا می‌توان گفت که سزای قصد بد به مردم مدینه، آتش جهنّم باشد، امّا قصد بد به فاطمه ع بدون اشکال باشد!!

* * *

اهل سنت همیشه به ما شیعیان می‌گفتند: مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، مردم حق دارند رهبر خود را خودشان انتخاب کنند، این همان دموکراسی است. بعد از وفات پیامبر، مسلمانان جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند.

من بارها و بارها این سخن را شنیده‌ام، امّا امروز شنیدم که تو می‌گویی عمّر فاطمه ع را تهدید کرد که اگر اهل خانه فاطمه ع، با ابوبکر بیعت نکنند، خانه با اهل آن، در آتش خواهد سوخت.

اکنون از تو سؤال می‌کنم: این چه دموکراسی بوده است که رهبر، با تهدید و

زور و خشونت انتخاب می‌شود، نه با رأی مردم!
دموکراسی یعنی این که همه حق انتخاب داشته باشند، هر کس موافق
باشد، رأی بدهد، هر کس مخالف باشد، بتواند رأی ندهد!
مگر جرم علی و فاطمه علیها السلام چه بود؟ آن‌ها نمی‌خواستند به ابوبکر رأی
بدهند. چرا عمر آن‌ها را تهدید کرد که اگر با ابوبکر بیعت نکنند، خانه آن‌ها را
آتش بزنند؟
آقای سئی! من از تو خیلی تشکر می‌کنم، زیرا تو باعث شدی تا به افسانه‌ای
بزرگ پی‌برم! این افسانه می‌گوید که ابوبکر با دموکراسی به خلافت رسید، اما
امروز فهمیدم که او با زور و تهدید و خشونت به خلافت رسید.
اکنون می‌فهمم چرا عده‌ای با نام و یاد فاطمه علیها السلام مخالف هستند، فریاد
اعتراض فاطمه، رسواگر دروغ بزرگ تاریخ است، من امروز خیلی چیزها را
فهمیدم.

ای کاش آن دستور را نمی‌دادم!

آیا می‌دانی به دنبال چه هستیم؟ می‌خواهم بگویم که ماجرا، فقط تهدید نبوده است! می‌خواهم ثابت کنم که بعد از وفات پیامبر، گروهی به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برده‌اند.

من به دنبال این نکته هستم. برای همین می‌خواهم به شهر دمشق بروم. دمشق پایتخت کشور سوریه است. باید برای کشف حقیقت، راه خود را ادامه بدهم. من به قرن ششم هجری آمده‌ام. وقتی وارد دمشق می‌شوم، همه غم‌ها، مهمان دلم می‌شود، این شهر خاطره‌های زیادی از اسارت خاندان پیامبر دارد.

می‌خواهم با استاد ابن‌عساکر دیدار داشته باشم. باید به مدرسه نُوریه برویم، مدرسه‌ای که شهرت آن، تمام دنیای اسلام را فراگرفته است، البته، منظور من از این مدرسه، چیزی شبیه به دانشگاه است! جوانان زیادی برای تحصیل به اینجا آمده‌اند.

شنیده‌ام که سلطان نور الدین زنکی این مدرسه را برای استاد ابن عساکر ساخته است تا او بتواند در این مدرسه به تربیت شاگردان مشغول شود. این مدرسه چقدر باصفاست! درختان زیبایی در حیاط مدرسه به چشم می‌آیند، حوض آبی هم، در وسط مدرسه است، گویا برای دیدار با استاد باید به آن سو بروم، آنجا که جمعیت زیادی به چشم می‌آید!

پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است و شاگردان دور او حلقه زده‌اند، هر کس از او سؤالی می‌کند و او جواب می‌دهد. آن پیرمرد، استاد ابن عساکر است.

* * *

در میان جمعیت، نگاه من به شخصی خورد که چندین مأمور، دور او را حلقه کرده‌اند، او لباس گران‌قیمتی به تن کرده است، خوب نگاه کن! لباس او، لباس شاهانه است!

او سلطان نورالدین زنکی است، سلطان سوریه و مصر و فلسطین! چقدر جالب است که سلطان هم به کلاس درس استاد می‌آید، بی‌جهت نیست که جوانان زیادی از هر شهر و دیار به این مدرسه می‌آیند تا از علم و دانش استاد استفاده کنند، وقتی جوانان می‌بینند که سلطان هم برای کسب علم می‌آید، علاقه بیشتری به دانش پیدا می‌کنند.

استاد امروز نزدیک به هشتاد سال دارد، او در راه کسب دانش سختی‌های

زیادی کشیده است، و امروز روز عزّت اوست، همه به سخن و گفتار او اعتماد زیادی دارند، اصلاً حرف او سند است.

* * *

استاد ابن عساکر درباره مسأله‌ای فقهی سخن می‌گوید، من نگاهی به تو می‌کنم که در این سفر همراه من هستی!

گویا این موضوع برای تو چندان جذاب نیست. من از فرصت استفاده می‌کنم و برای تو خاطره‌ای می‌گویم: سال‌ها پیش، ابن عساکر نزد شیخ بزرگی رفت تا از او کسب علم کند. آن روز آن شیخ در جستجوی گمشده‌ای بود، او کتاب ارزشمندی را گم کرده بود.

ابن عساکر به آن شیخ گفت:

– شما در جستجوی چه چیزی هستید؟

– می‌خواستم امروز برای شما کتاب ارزشمندی را درس بدهم، اما هر چه

می‌گردم آن را پیدا نمی‌کنم، گویا آن را گم کرده‌ام!

– اسم آن کتاب چیست؟

– کتاب «بحث و نشور».

– آیا می‌خواهی همه آن کتاب را از حفظ برای شما بخوانم؟

– یعنی شما آن کتاب را حفظ هستید؟

– آری!

ابن عساکر شروع به خواندن کتاب کرد و آن شیخ نیز هر جا نیاز به توضیح بود، برای شاگردانش توضیح می‌داد.^{۲۶}

* * *

استاد ابن عساکر تاکنون چندین کتاب نوشته است. آیا می‌دانی فقط یکی از کتاب‌های او «تاریخ دمشق» است (این کتاب در ۷۰ جلد چاپ شده است). گوش کن! اکنون استاد نکته‌ای تاریخی برای شاگردانش نقل می‌کند، اینجا را باید با دقت گوش کنیم، فکر می‌کنم برای ما مفید باشد. استاد چنین می‌گوید:

روزهای آخر زندگی ابوبکر بود، ابن عوف که دوست صمیمی او بود به دیدارش آمد. ابوبکر نگاهی به ابن عوف کرد و به او گفت: «من در این لحظه‌های آخر، از انجام چند کار پشیمان هستم».

ابوبکر که مرگ را در چند قدمی خود می‌دید به ابن عوف چنین گفت: «ای کاش هیچ‌گاه در خانه فاطمه را نگشوده بودم و به آنجا هجوم نبرده بودم».^{۲۷}

سخن استاد ابن عساکر به پایان می‌رسد، من به فکر فرو می‌روم، از این مطلب استفاده می‌شود که ابوبکر دستور حمله و هجوم به خانه فاطمه رضی الله عنها را داده است و عده‌ای به آن خانه هجوم برده‌اند و وارد خانه شده‌اند. به‌راستی در آن ماجرای هجوم، چه اتفاقاتی افتاده است که ابوبکر در لحظه

مرگ، این‌گونه پشیمان است؟

آیا ابوبکر در روزهای آخر زندگی خود، به یاد سخن فاطمه افتاده است؟ آن لحظه‌ای که فاطمه فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! بین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم‌هایی در حق ما روا می‌دارند».^{۲۸}

* * *

آقای سُنّی! تو می‌گفتی ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام افسانه است! اگر واقعاً هیچ هجومی به خانه فاطمه علیها السلام نشده است، پس چرا ابوبکر این‌گونه اظهار پشیمانی می‌کند؟ من باور دارم که ابوبکر آن قدر کم‌عقل نیست که برای یک افسانه، این‌گونه تأسف بخورد!!

این سخن ابوبکر است: «ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی‌دادم!» او وقتی فهمید که دیگر باید به خانه قبر برود از خود سؤال کرد که آیا حکومت چندروزه دنیا، ارزش آن را داشت که آن‌گونه در حق فاطمه علیها السلام ظلم کند.^{۲۹}

وقتی دخترم را می‌بینم

در شهر دمشق در جستجوی استاد ذَهَبی هستم، می‌خواهم او را ببینم و از او سؤال خود را بپرسم، من در قرن هشتم هجری هستم. باید به مدرسه اشرفیه بروم، استاد ذَهَبی را آنجا می‌توان یافت.

به مدرسه می‌روم، پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است، شاگردان زیادی دور او حلقه زده‌اند. هر کدام از آنان، اهل شهر و دیاری هستند. آن‌ها برای بهره‌بردن از دانش استاد ذَهَبی به اینجا آمده‌اند.

گوش کن! استاد ذَهَبی مشغول سخن است: «مبادا برای کسب علم نزد شیعیان بروید! شیعیان گمراه و خطاکار می‌باشند و نباید به سخنان آنان اعتماد کرد.»^{۳۰}

گویا استاد ذَهَبی فقط حدیث کسانی را قبول می‌کند که از اهل سنت باشند، او شیعیان را گمراه می‌داند.

گوش کن! استاد ذَهَبی ادامه می‌دهد: «سال‌ها پیش مسجد پیامبر در مدینه

دچار آتش‌سوزی شد. به نظر من، آن آتش‌سوزی علّتی داشته است. شیعیان به دیوارهای آن مکان مقدّس دست زدند، باید آن دیوارها پاک می‌شد، برای همین بود که آتش آمد تا آن دیوارها پاک شوند.^{۳۱}

سپس چنین می‌گوید: «یکی از بزرگان می‌گفت: شیعیان مخالف قرآن و پیامبر هستند، آنان کافر هستند».^{۳۲}

من دیگر می‌ترسم از استاد ذّهبی سؤال خود را بپرسم، آری! من عطای او را به لقایش بخشیدم!!

اگر من جلو بروم و سؤال خود را بپرسم، حتماً می‌فهمد که من شیعه هستم. اینجا باید سکوت کنم.^{۳۳}

* * *

صدایی به گوش می‌رسد: «امام جُوینی وارد شهر دمشق شد». استاد ذّهبی تا این سخن را می‌شنود چنین می‌گوید: «من باید به دیدار امام جُوینی بروم، او حدیث‌شناسی بزرگ و مایه افتخار اسلام است».

استاد ذّهبی از جای برمی‌خیزد، گروهی از شاگردانش هم همراه او می‌روند. من نمی‌دانم چه کنم، آیا همراه آنان بروم؟ حتماً امام جُوینی از اهل سنت است وگرنه هیچ وقت استاد ذّهبی (که شیعه را گمراه می‌داند) به دیدار او نمی‌رفت و هرگز او را «فخر اسلام» نمی‌خواند.

من در فکر هستم، تو با من سخن می‌گویی: چرا ترسیده‌ای؟ برخیز! قرار بود کار تحقیق را به پایان برسانی، برخیز!

با سخن تو، قوت قلبی می‌گیرم و حرکت می‌کنم، به دنبال جمعیت به راه می‌افتم.

* * *

استادان شهر دمشق در اینجا جمع شده‌اند، آن‌ها می‌خواهند از امام جُوینی حدیث بشنوند، مجلس سراسر سکوت است و امام جُوینی برای آنان سخن می‌گوید.

نگاهی به امام جُوینی می‌کنم و به فکر فرو می‌روم، کاش می‌توانستم با او سخن بگویم!

گویا باید ساعت‌ها صبر کنم!

چند ساعت می‌گذرد، دیگر نزدیک اذان مغرب است، قرار می‌شود بقیه مطالب برای فردا بماند، کم‌کم دور امام جُوینی خلوت می‌شود، من نزدیک می‌شوم، سلام می‌کنم، او به زبان فارسی جواب مرا می‌دهد و می‌گوید: چطوری؟ هموطن!

تازه می‌فهمم که امام جُوینی، ایرانی است، خیلی خوشحال می‌شوم، نزدیک‌تر می‌شوم، با او روبوسی می‌کنم:

– شما اهل کدام منطقه ایران هستید؟

– از اسم من پیدا است. من از شهر جُوین هستم. شهری نزدیک سبزوار.

– پس به این دلیل شما را جُوینی می‌گویند.

– بله! چه شد که گذر تو به دمشق افتاده است؟

— من در جستجوی حقیقت به اینجا آمده‌ام. آیا شما درباره هجوم به خانه فاطمه علیها السلام چیزی شنیده‌اید؟

— شما نباید این حرف‌ها را زیاد پی‌گیری کنی، ما به ابوبکر و عمر اعتقاد داریم، آن‌ها خلیفه پیامبر ما هستند. ما نباید درباره این مسائل موشکافی کنیم.

— من دوست داشتم تا با حقیقت آشنا شوم، من می‌خواهم بدانم در تاریخ چه گذشته است.

— من یک حدیث‌شناس هستم و بیشتر درباره سخنان پیامبر تحقیق کرده‌ام. من سخنی از پیامبر را در کتاب خود آورده‌ام، شاید آن حدیث بتواند به تو کمک کند. برو کتاب «فرائد السمطين» را بخوان.

* * *

کتاب را باز می‌کنم و به مطالعه آن مشغول می‌شوم. حدیثی از پیامبر می‌خوانم، این سخن پیامبر است:

هرگاه دخترم، فاطمه را می‌بینم، به یاد حوادثی می‌افتم که بعد از من برای او پیش خواهد آمد، گویا با چشم خود می‌بینم که گروهی وارد خانه او می‌شوند و حرمت او را می‌شکنند! آنان حق فاطمه را غصب می‌کنند، پهلوی او را می‌شکنند، فرزندش محسن را سقط می‌کنند. آن روز، فاطمه فریاد برمی‌آورد: «یا محمداه!»، اما کسی به داد او نمی‌رسد.

بعد از مرگ من، فاطمه اولین کسی خواهد بود که به من
مُلحَق خواهد شد. فاطمه در حالی که به شهادت رسیده
است، نزد من خواهد آمد.^{۳۴}

در این حدیث، پیامبر از آینده‌ای خبر می‌دهد که دل هر انسان آزاده‌ای را به
درد می‌آورد.

آقای سُنّی! با تو هستم، تو نمی‌توانی ادّعا کنی که امام جُوینی، از علمای
شیعه است، من سخن استاد ذَهَبی را درباره او بیان کردم. تو خودت بهتر از من
استاد ذَهَبی را می‌شناسی.

هرگز استاد ذَهَبی، یک نفر شیعه را برای استادی خود انتخاب نمی‌کند!
استاد ذَهَبی شیعیان را بی‌دین می‌داند، چطور می‌شود که امام جُوینی شیعه
باشد و ذَهَبی او را فخر اسلام بداند؟

از تو می‌خواهم یک بار دیگر کلام استاد ذَهَبی در حق امام جُوینی را
بخوان! این سخن استاد ذَهَبی است: «یکی از استادان من، یگانه دوران، فخر
اسلام، سرآمد بزرگان، امام جُوینی می‌باشد».^{۳۵}

آقای سُنّی! تو گفتی که ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام افسانه است؟
اکنون بگو بدانم با سخن امام جُوینی چه می‌کنی؟

ای خلیفه نفرین شده

آیا به یاد داری که با هم به دیدار استاد دینوری رفتیم، همان استادی که افتخاری برای جهان اسلام است کتاب‌های او مورد توجه دانشمندان است. آیا به یاد داری که مردم می‌گفتند: «در خانه‌ای که کتاب‌های استاد دینوری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست». اکنون بار دیگر می‌خواهم نزد او بروم، به بغداد باز می‌گردم...

من از استاد دینوری می‌خواهم تا برایم از ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام بیشتر بگوید.

اکنون استاد دینوری حقایق بیشتری را برایم می‌گوید:

فاطمه شنید که عمر می‌خواهد خانه‌اش را آتش بزند چنین گفت: «بابا! یا رسول الله! ببین که بعد از تو، عمر و ابوبکر چه ظلم‌هایی در حق ما روا می‌دارند!». ^{۳۶}

به‌راستی فاطمه از چه ظلم و ستم‌هایی سخن می‌گوید؟ مگر عمر و ابوبکر

در آن روز چه کرده بودند؟

استاد دینوری در ادامه، ماجرای دیگری را برای من تعریف می‌کند:

روزهای آخر زندگی فاطمه بود، ابوبکر و عمر با هم به

عیادت فاطمه رفتند، فاطمه به آنان گفت:

— شما اینجا آمده‌اید چه کنید؟

— ما آمده‌ایم تا از تو بخواهیم که ما را ببخشی.

— اگر من سؤالی از شما بپرسم، آیا راستش را می‌گویید؟

— هر چه می‌خواهی بپرس که ما راستش را به تو خواهیم

گفت.

— آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من

است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده

است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

— آری!، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

— شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.

آنگاه فاطمه چنین گفت: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو

نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».

اینجا بود که ابوبکر شروع به گریه کرد، فاطمه به او چنین

گفت: «من هر وقت که نماز می‌خوانم، بعد از آن، تو را

نفرین می‌کنم».

سخنان استاد دینوری مرا به فکر فرو می‌برد، به‌راستی چرا فاطمه علیها السلام بعد از هر نماز، ابوبکر را نفرین می‌کرد؟

آقای سنی! تو که می‌گفتی بعد از وفات پیامبر، هیچ حادثه‌ای برای فاطمه علیها السلام روی نداده است و او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است! پس ماجرای این نفرین چیست؟

چرا فاطمه علیها السلام بعد از هر نماز، ابوبکر را نفرین می‌کرد؟ این نفرین چه پیام‌هایی دارد؟ تو گفتی که ابوبکر و عمر فقط فاطمه علیها السلام را تهدید کرده‌اند، اما معلوم می‌شود که ماجرا فقط تهدید نبوده است.

چرا یقۀ آن بی حیا را نمی‌گیری!

آقای سُئی! تو در ابتدای سخن خویش، ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام را افسانه دانستی. من از کتاب‌های اهل سنت، برای تو دلیل آوردم و ده‌ها صفحه برای تو نوشتم، معلوم شد که تعدادی از علمای اهل سنت حرف تو را قبول ندارند. نمی‌دانم تو چرا می‌خواستی حقیقت را پنهان کنی؟! به راستی تو چرا کتاب‌های دانشمندان اهل سنت را نخواندی؟ چرا قبل از این‌که تحقیق کنی، حرف زدی؟

اکنون می‌خواهم ادامه سخنان تو را نقل کنم. تو می‌گویی اگر ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام، حقیقت داشته باشد، چند اشکال بزرگ پیش می‌آید. حرف تو این است: چگونه می‌توان باور کرد که گروهی به خانه فاطمه علیها السلام حمله کنند و علی علیه السلام هیچ کاری انجام ندهد؟ مگر می‌شود علی علیه السلام با چشم خود ببیند که به ناموسش حمله می‌کنند و او سکوت کند!! خوب است من اصل سخن تو را در اینجا نقل کنم، فکر می‌کنم این طوری

بهتر باشد:

حضرت علی، شیر خدا فاتح خیبر است، کسی است که گفته می‌شود در جنگ خیبر درب قلعه را با یک دست بلند نموده و برای خودش سپر ساخت، چرا او سکوت نمود و کوچک‌ترین اعتراضی نکرد؟

حضرت علی مؤظف بود از همهٔ مظلومان دفاع کند و مخصوصاً مؤظف بود از ناموس خودش دفاع نماید. ناموس (همسر)، خطی قرمز هر شخصی به حساب می‌آید. بی‌عرضه‌ترین آدم‌ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدا نمودن خود دریغ نمی‌نمایند، چرا حضرت علی از همسر خودش از دختر پیامبر دفاع ننمود؟

پست‌ترین و نامردترین آدم‌های کرهٔ زمین از همسر و فرزندان خود دفاع می‌کنند و اگر نتوانند از جان خود دریغ نمی‌نمایند. این را در اصطلاح ما، مظلومیت نمی‌گویند، بلکه بی‌غیرتی و نامردی می‌نامند!!

اهل سنت، حضرت علی را *أسد الله الغالب* (شیر پیروزمند خدا) لقب داده‌اند، چون حضرت علی هرگز از کسی شکست نخورد... اهل سنت، اسم علی را «شاه مردان» گذاشته‌اند، در صورت

پذیرفتن این مطلب دروغ، حضرت علی چه مردانگی داشت؟
من به این سخنان تو فکر می‌کنم. باید جوابی به این سخنان بدهم.

* * *

آقای سنی! تو به گونه‌ای سخن گفتی که من خیال کنم اگر ماجرای شهادت
فاطمه علیها السلام را قبول کنم، باید قبول کنم که مولایم علی علیه السلام، بی‌غیرت بوده
است!

هدف تو این است. تو می‌دانی که یک شیعه، هرگز قبول نمی‌کند مولایش
بی‌غیرت باشد. این را تو خوب می‌دانی. تو می‌خواهی کاری کنی که من به
ناچار بگویم ماجرای هجوم به خانه فاطمه دروغ است!
تو می‌گویی اگر من این ماجرا را حقیقت بدانم، باید قبول کنم که مولای من
بی‌غیرت بوده است!

اکنون من از تو سؤال مهمی دارم: چه کسی گفته که علی علیه السلام اعتراض
نکرد؟ مثل این که تو تاریخ را نخوانده‌ای؟
من نمی‌گویم تو می‌خواهی تاریخ را پنهان کنی، آری! تو مطالعات تاریخی
زیادی نداری!

گویا چاره‌ای نیست، خود من باید برای تو ماجرا را تعریف کنم:
وقتی عُمَر و همراهان او وارد خانه علی شدند، صدای
فاطمه بلند شد: «بابا! یا رسول الله! بسین با دخترت چه
می‌کنند». ۳۸

اینجا بود که علی علیه السلام به سوی عُمر رفت، گریبان او را گرفت، عُمر می خواست فرار کند، علی علیه السلام او را محکم به زمین زد، مشتی به بینی و گردن او کوبید.

هیچ کس جرأت نداشت برای نجات عُمر جلو بیاید، همه ترسیده بودند، عده ای فکر کردند که علی علیه السلام عُمر را خواهد کشت و خون او را خواهد ریخت.

بعد از لحظاتی، علی علیه السلام عُمر را رها کرد و گفت: «ای عُمر! پیامبر از من پیمان گرفت که در چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، هرگز تو را رها نمی کردم».^{۳۹}

آری! علی علیه السلام اعتراض کرد، آن چنان عُمر را بر زمین کوفت که دیگران خیال کردند دیگر کار عُمر تمام است. به راستی چرا علی علیه السلام آن روز عُمر را رها کرد؟ چرا او صبر کرد؟

آقای سنی! آیا می دانی اگر صبر مولایم علی علیه السلام نبود، از اسلام هم چیزی نمی ماند؟ کشور روم که در زمان پیامبر به جنگ پیامبر آمده بود، منتظر بود تا در مدینه جنگ داخلی روی دهد و آن وقت به مدینه حمله کند. اگر علی شمشیر می کشید و با مخالفان جنگ می کرد، چه غوغایی برپا می شد!

باز هم می گویم مولای من اعتراض کرد، ولی اعتراض او با صبر همراه بود، پیامبر از او خواسته بود تا در این حوادث صبر کند، آیا تو از وصیت پیامبر خبر داری؟

* * *

علی علیه السلام کنار پیامبر نشست. اشک در چشمان او حلقه زده بود. در آن هنگام، جبرئیل نازل شد و به پیامبر گفت: «ای محمد! دستور بده تا همه از اتاق خارج شوند و فقط علی علیه السلام بماند».

پیامبر از همه خواست تا اتاق را ترک کنند. جبرئیل همراه خود نامه‌ای آورده بود. جبرئیل گفت: «ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید: این عهد نامه باید به دست وصی و جانشین تو برسد».

پیامبر در جواب گفت: «ای جبرئیل، همه سلام‌ها به سوی خدا باز می‌گردد، سخن خدای من، درست است، نامه را به من بده».

جبرئیل نامه را به پیامبر داد و پیامبر آن را به علی علیه السلام داد و از او خواست تا آن را با دقت بخواند.^{۴۰}

بعد از لحظاتی... پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و گفت:

— ای علی، آیا از این عهد نامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی؟ آیا به من

قول می‌دهی که به آن عمل کنی؟

— آری!، من قول می‌دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد

نمود.

— در این عهدنامه آمده است که تو باید بر سختی‌ها و بلاها صبر کنی،

علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حق تو را غصب می‌کنند و به ناموس

تو بی‌حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همه این‌ها صبر کنی!

— باشد. من در مقابل همهٔ این سختی‌ها و بلاها صبر می‌کنم.
آری! آن روز علی علیه السلام به پیامبر قول داد که در مقابل همهٔ این سختی‌ها و
بلاها صبر کند.^{۴۱}

* * *

آقای سنی! تو گفتی چرا علی علیه السلام، اعتراض نکرد! من به تو می‌گویم:
علی علیه السلام اعتراض کرد.

تو مولای مرا بی‌غیرت می‌خوانی؟ مولای من که اعتراض کرد و عمر را
محکم بر زمین کوفت و مشت بر بینی و گردن او زد، ولی بی‌غیرت آن کسی
است که پیش چشم او به ناموسش جسارت کردند و او هیچ اعتراضی نکرد!
من درباره عثمان سخن می‌گویم.

خلیفه سوم!

تو که مقام عثمان را بالاتر از علی علیه السلام می‌دانی، پس باید جواب سؤال‌های
مرا بدهی.

آیا خبر داری که ماجرای هجوم به خانه او چگونه بود؟ آیا از حوادث سال
۲۶ هجری، آگاهی داری؟

عثمان به‌عنوان خلیفهٔ سوم در مدینه حکومت می‌کرد. او بنی‌أمیه را
همه‌کارهٔ حکومت خود قرار داده بود و مردم از اینکه بنی‌أمیه، بیت‌المال را
حیف و میل می‌کردند، از عثمان ناراضی بودند.

به مردم مصر بیش از همه ظلم و ستم می‌شد. اما سرانجام صبر آنها لبریز

گردید و در ماه شَوَّال سال ۳۵ هجری به سوی مدینه آمدند. آنها خانه عثمان را محاصره کردند و اجازه ندادند که او برای خواندن نماز جماعت به مسجد بیاید. علی علیه السلام برای دفاع از عثمان، حسن و حسین علیهم السلام را به خانه عثمان فرستاد و به آنها دستور داد که نگذارند آسیبی به عثمان برسد. محاصره نزدیک دو هفته طول کشید و در تمام این مدت، حسن و حسین علیهم السلام و گروه دیگری از اهل مدینه از عثمان دفاع می‌کردند.

جالب این است که خود بنی‌امیه که طراح اصلی این ماجرا بودند، می‌خواستند که با حذف عثمان به اهداف جدید خود برسند.

روز هجدهم ذی‌الحجه مروان، منشی و مشاور عثمان، به او گفت از کسانی که برای دفاع او آمده‌اند بخواهد تا خانه او را ترک کنند. عثمان هم که به مروان اطمینان داشت و خیال می‌کرد خطر برطرف شده است، از همه آنها بی‌گانه بود. برای دفاع از آنها آمده بودند خواست تا به خانه‌های خود بروند.

او به همه رو کرد و چنین گفت: «من همه شما را سوگند می‌دهم تا خانه مرا ترک کنید و به خانه‌های خود بروید». ^{۴۲} حسن علیه السلام فرمود: «چرا مردم را از دفاع از خود منع می‌کنی؟» عثمان در جواب ایشان گفت: «تو را قسم می‌دهم که به خانه خود بروی. من نمی‌خواهم در خانه‌ام خونریزی شود». آخرین افرادی که خانه عثمان را ترک کردند حسن و حسین علیهم السلام بودند. ^{۴۳}

علی علیه السلام چون متوجه بازگشت حسن علیه السلام شد، به او دستور داد تا به خانه عثمان باز گردد. حسن علیه السلام به خانه عثمان بازگشت، اما بار دیگر عثمان او را

قسم داد که خانه او را ترک کند. ۴۴

شب، نیروهایی که از مصر آمده بودند از فرصت استفاده کردند و حلقه محاصره را تنگتر کردند. محاصره آن قدر طول کشید که دیگر آبی در خانه عثمان پیدا نمی شد.

عثمان و خانواده او به شدت تشنه بودند، اما شورشیان، اجازه نمی دادند کسی برای عثمان آب ببرد. آنها می خواستند عثمان و خانواده اش از تشنگی بمیرند.

هیچ کس جرأت نداشت به خانه عثمان نزدیک شود. شورشیان با شمشیرهای برهنه خانه را در محاصره خود داشتند. علی علیه السلام به بنی هاشم دستور داد تا چند مشک آب بردارند و به سوی خانه عثمان حرکت کنند. آنها هرطور بود آب را به خانه عثمان رساندند. حسن علیه السلام و قنبر هنوز بر در خانه عثمان ایستاده بودند که تیراندازی شروع شد. در این گیرودار حسن علیه السلام نیز مجروح شد، وقتی حسن علیه السلام آب را به خانه عثمان رساند، به خانه خود بازگشت زیرا عثمان از او خواسته بود تا در آن خانه نماند. ۴۵

آقای سنی! اکنون می خواهم برای تو لحظه هجوم به خانه عثمان را نقل کنم! بعد از مدتی، شورشیان به خانه عثمان هجوم بردند، گمان نکن که این مطلب در کتاب های شیعیان آمده است، نه، من این مطلب را از کتاب یکی از علمای اهل سنت نقل می کنم. حتماً نام استاد ابن کثیر را شنیده ای. او در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است:

عده‌ای از مسلمانان بر ضد عثمان شورش کرده بودند، یکی از آن‌ها به نام سودان، وارد خانه عثمان شد و به سوی عثمان رفت. در این هنگام، همسر عثمان جلو آمد تا از شوهر خود دفاع کند. همسر عثمان، خود را روی عثمان انداخت تا شاید این‌گونه شوهرش را نجات بدهد. سودان شمشیر کشید، شمشیر آمد و انگشتان زن عثمان را قطع کرد.^{۴۶}

سخن استاد ابن‌کثیر ادامه دارد، او می‌گوید که سودان دست به بدن زن عثمان زد و جمله‌ای گفت که من شرم می‌کنم آن را در اینجا ذکر کنم. اکنون چند سؤال از تو دارم:

به‌راستی چرا عثمان از ناموشش دفاع نکرد؟ چرا اصلاً از جای خود تکان نخورد؟ چرا بلند نشد، یقه‌ سودان را بگیرد و او را بر زمین بزند؟ چرا به آن بی‌حیا اعتراض نکرد؟

آیا اجازه می‌دهی سخنان تو را اینجا تکرار کنم، فقط به جای کلمه «علی»، کلمه «عثمان» می‌گذارم، از تو می‌خواهم تا جواب بدهی: «ناموس، خطِ قرمز هر شخصی به حساب می‌آید. بی‌عرضه‌ترین آدم‌ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدانمودن خود دریغ نمی‌نمایند، چرا عثمان از همسر خودش دفاع ننمود؟ این را در اصطلاح ما، مظلومیت نمی‌گویند، بلکه بی‌غیرتی و نامردی می‌نامند».

آقای سُنّی! چه جوابی داری؟ حتماً می‌گویی: عثمان در آن لحظه، تنها شده

بود، هیچ یار و یاروی نداشت، عثمان بی‌غیرت نبود، مظلوم واقع شده بود! صبر عثمان، نشانه بی‌غیرتی او نبود.

خوب من هم همان جواب را به تو می‌دهم. وقتی به خانه مولایم علی علیه السلام هجوم آوردند، مولایم اعتراض کرد، اما دید که اگر دست به شمشیر ببرد، هیچ یار و یاروی ندارد، برای همین صبر کرد، عُمر و یارانش آمدند و دست و بازوی علی را با طناب بستند، بعد از آن فاطمه علیها السلام را با تازیانه‌ها زدند، مولای من آن روز مظلوم واقع شده بود.

* * *

اکنون به یاد مطلبی افتادم، وقتی حضرت محمد به پیامبری مبعوث شد، یاسر و همسرش سمیه به او ایمان آوردند، ابوجهل یاسر و سمیه را شکنجه می‌داد تا شاید دست از اسلام بردارند.

پیامبر با چشم خود می‌دید که سمیه و یاسر را شکنجه می‌کنند. آن روز پیامبر به آنان گفت: «ای خاندان یاسر! صبر کنید که وعده‌گاه شما بهشت است.»

سرانجام ابوجهل آن قدر با نیزه به سمیه زد تا او به شهادت رسید.^{۴۷} آقای سنی! مگر سمیه، ناموس مسلمانان نبود؟ وقتی پیامبر دید که ابوجهل با او این‌گونه برخورد می‌کند، پس چرا هیچ اعتراضی نکرد؟ مگر از پیامبر شجاع‌تر و غیرتمندتر وجود دارد؟ چرا او از سمیه دفاع نکرد؟ چرا شمشیر خود را برداشت و با ابوجهل جنگ نکرد؟

شاید بگویی که در آن موقع، تعداد مسلمانان بسیار کم بود، اگر پیامبر دست به شمشیر می‌برد، خود او و همه مسلمانان کشته می‌شدند، پیامبر باید صبر می‌کرد تا وعده و یاری خدا فرا برسد. عدم اعتراض پیامبر، هرگز به معنای بی‌غیرتی نبود، پیامبر چاره‌ای نداشت.

اکنون من همین جواب تو را درباره صبر علی علیه السلام می‌گویم. علی علیه السلام هم باید صبر می‌کرد، او چاره‌ای جز صبر نداشت، پیامبر به او وصیت کرده بود: «ای علی! بعد از مرگ من حق تو را غصب می‌کنند، اگر یارانی برای خود نیافتی، صبر کن و خون خود را حفظ کن».

علی علیه السلام آن روز یاران بسیار اندکی داشت و اگر دست به شمشیر می‌برد، همه آن‌ها کشته می‌شدند.

سکوت تو چقدر قیمت دارد؟

آقای سُئی! تو می‌گویی هیچ‌کس جرأت نداشت به خانهٔ علی علیه السلام حمله کند، زیرا اگر کسی می‌خواست این کار را بکند، قبیلهٔ قریش به یاری علی علیه السلام می‌آمدند و او را یاری می‌کردند، این سخن توست:

قریش بزرگ‌ترین و قوی‌ترین قبیله در عربستان به حساب می‌آمد و در درون قریش، بنی‌هاشم قوی‌ترین قوم بشمار می‌آمد، به طوری که همه، برتری آن را پذیرفته بودند. عموزاده‌های این تیره، بنی‌امیه بودند که بعضی اوقات با بنی‌هاشم رقابت می‌نمودند، اما اگر پای کس دیگری به میان می‌آمد، این دو فوراً با هم یکی می‌شدند.

تو از قبیلهٔ قریش سخن گفتی، اکنون من از تو سؤال می‌کنم آیا تو از کینهٔ عرب جاهلی چیزی شنیده‌ای؟ آیا می‌دانی که قبیلهٔ قریش، کینه علی علیه السلام به دل داشتند؟

حتماً شنیده‌ای که جنگ بدر و احد و احزاب را همین قریش به راه انداختند. در این جنگ‌ها، این شمشیر علی علیه السلام بود که به یاری اسلام آمد. اگر شجاعت و فداکاری او نبود، کفار قریش، اسلام را از بین برده بودند.

آری! در آن جنگ‌ها، علی علیه السلام بدون هیچ واژه‌ای، به جنگ کفار قریش می‌رفت و آنان را به خاک و خون می‌انداخت. بسیاری از خانواده‌های قریش، یکی از افرادشان به دست علی علیه السلام کشته شده بود!

آیا قریش می‌توانست کینه علی علیه السلام را به دل نگیرد؟ آنان چگونه می‌توانستند خون عزیزان خود را فراموش کنند؟

در سال هشتم هجری مکه فتح شد و کفار قبیله قریش، مسلمان شدند، اما آنان کینه علی علیه السلام را از یاد نبردند.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، کینه‌هایی که در دل‌ها بود، بار دیگر زنده شد، آن‌ها وقتی دیدند ابوبکر به خلافت رسید، خوشحال شدند و بعضی از آنان حتی عمر را در هجوم به خانه فاطمه علیها السلام یاری کردند.

خالدبن ولید از خاندان قریش بود، پدر او به دست علی علیه السلام کشته شده بود. خالدبن ولید در روز هجوم به خانه فاطمه علیها السلام، همراه عمر بود و او را یاری کرد.^{۴۸}

* * *

آقای سنی! من از سخن تو تعجب می‌کنم، تو می‌گویی اگر کسی می‌خواست به خانه فاطمه علیها السلام هجوم ببرد، قریش به میدان می‌آمد و مانع این کار می‌شد،

گویا تو کتاب‌های خودتان را هم نخوانده‌ای. این سخن علی علیه السلام را استاد دینوری و دانشمندان دیگر نقل کرده‌اند، بین که علی علیه السلام چگونه با خدای خود سخن می‌گوید:

بار خدایا! برای پیروزی بر قریش از تو یاری می‌خواهم که امروز آنان پیوند خویشاوندی خود با من را بریده‌اند و کار مرا دگرگون ساخته‌اند. خدایا! امروز قریش علیه من متحد شده‌اند، من به اطراف خود نگاه می‌کنم، هیچ‌کس جز خانواده‌ام همراه من نیست، هیچ یار و یآوری ندارم که مرا یاری کند.^{۴۹}

این سخن علی علیه السلام است که از دل تاریخ به گوش می‌رسد، علی علیه السلام از بی‌وفایی قریش سخن می‌گوید!

کاش قریش فقط بی‌وفا بود و فقط سکوت می‌کرد، افسوس که قبیله قریش ضد علی علیه السلام متحد شدند، آری، آنان دشمنان علی علیه السلام را یاری کردند.

* * *

وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان نزد علی علیه السلام آمد و چنین گفت: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم!»^{۵۰}

این کار ابوسفیان خیلی عجیب بود! ابوسفیان کسی بود که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و احد را به راه انداخت. علی علیه السلام می‌دانست که ابوسفیان به دنبال بهانه‌ای است تا میان مسلمانان اختلاف بیاندازد.

علی علیه السلام به ابوسفیان گفت: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری». ۵۱

ابوسفیان وقتی این سخن را شنید از آنجا دور شد. آری! ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا آن روز انتقام خود را از اسلام بگیرد، او که شجاعت علی علیه السلام در جنگ‌ها را دیده بود، خیال می‌کرد که علی علیه السلام شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ این مردم خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد، اما ابوسفیان نمی‌دانست که علی علیه السلام، این‌گونه او را ناامید خواهد کرد. ۵۲

آقای سنی! تو می‌گویی که ابوسفیان آن روز می‌خواست علی علیه السلام را یاری کند و با علی متحد شود! تو خیال کرده‌ای که بنی‌امیه واقعاً می‌خواستند با بنی‌هاشم، متحد شوند، اما اگر واقعاً هدف ابوسفیان کمک به علی علیه السلام بود، پس چرا ساعتی بعد با ابوبکر بیعت کرد، البته وقتی به او وعده‌ای بزرگ دادند! وقتی ابوبکر را به مسجد پیامبر بردند تا به عنوان خلیفه نماز بخواند، عمر نگاه کرد دید که ابوسفیان با عده‌ای از بنی‌امیه در گوشه‌ای نشسته‌اند. یک نفر این پیام را برای ابوسفیان برد: «به تو قول می‌دهیم که فرزندان را در حکومت خود شریک کنیم».

ابوسفیان لبخند زد و گفت: «آری!، ابوبکر چه خوب خلیفه‌ای است که صلهٔ رحم نمود و حق ما را ادا کرد». بعد از آن، ابوسفیان و بنی‌امیه با خلیفه بیعت کردند. با بیعت ابوسفیان و بنی‌امیه دیگر خلافت ابوبکر محکم‌تر می‌شود. ۵۳

فراموش نکن که ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام، مدتی بعد از بیعت ابوسفیان با ابوبکر روی داد. عُمَر و ابوبکر مطمئن شدند قریش (و مخصوصاً بنی‌امیه که شاخهٔ مهمّی از قریش بودند) از آنان حمایت می‌کند. آن‌ها بعد از آن برای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام برنامه‌ریزی کردند.

ابوسفیان به همه برنامه‌های ابوبکر راضی بود و هیچ اعتراضی نکرد، زیرا می‌دانست در مقابل این سکوت، پسرش در این حکومت سهم خواهد داشت. آری! عُمَر هم به قول خود وفا کرد و وقتی به خلافت رسید، حکومت شام را در بست به معاویه بخشید!

بنی‌امیه در مقابل هجوم حکومت به خانه فاطمه علیها السلام سکوت کرد تا بتواند سهم بزرگی از این حکومت را از آن خود نماید. عُمَر به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برد، اما قبل از آن، حقّ سکوت خوبی به قبیله قریش و خصوصاً بنی‌امیه داد. این راز عدم اعتراض قریش است.

مردمی که رنگ عوض کردند

آقای سُنّی! تو در ادامه سخن خود، از مردم مدینه یاد می‌کنی و می‌گویی:
مردم مدینه نسبت قومی و خویشاوندی با پیامبر داشتند مادر
پیامبر از آنجا بود... پیامبر توانست هزاران نفر فدایی تربیت نماید
و آن‌ها حاضر بودند در راه خدا و دفاع از پیامبر و خانواده او، جان
خود را فدا کنند... آن همه مسلمان مخلص و فدایی و مخصوصاً
مردم مدینه که با پیامبر رابطه خویشاوندی و قومی داشتند، چه شد
همه یکپارچه سکوت نموده کوچکترین حرف و اعتراضی
نکردند؟

نمی‌دانم تو از مثلث «زر و زور و تزویر» چیزی شنیده‌ای؟ این مثلث شومی
است که همه پیامبران و شهیدان تاریخ در آن مدفون هستند.
اگر تو به دنبال این هستی که چرا آن همه مردم مؤمن و وفادار، به یکباره
عوض شدند، باید تاریخ را بیشتر بخوانی، باید تاریخ‌شناس باشی.

حکومتی که بعد از وفات پیامبر روی کار آمد با زر و زور و تزویر موفق شد مردم را آن‌گونه تغییر دهد.

ابتدا از سیاست زر (طلا) برایت بگویم: سخن یک شیرزن مدینه، ما را از ماجرای آگاه می‌کند، روزی زنی در مدینه فریاد برآورد: «آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم».^{۵۴}

او زنی از طایفه بنی عدی بود که حاضر نشد دست از حمایت علی علیه السلام بردارد، او شیفته پول نشد، اما افسوس که عده‌ای از مردان مدینه شیفته پول شدند و علی علیه السلام را تنها گذاشتند. آنان فریب سیاست زر را خوردند.

تو می‌گویی سیاست تزویر چه بود؟

تزویر یعنی «فریب دادن مردم به اسم دین».

وقتی با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت شد، تبلیغات زیادی برای فریب مردم آغاز گردید، ابوبکر به عنوان مقام والای خلافت مطرح شد و این‌گونه تبلیغ شد مخالفت با ابوبکر، مخالفت با خدا و قرآن است.

عده‌ای با گرفتن پول‌های زیاد شروع به ساختن حدیث‌های دروغین کردند. آیا می‌خواهی یکی از آن حدیث‌ها را برای نقل کنم: یکی برای مردم چنین سخن می‌گوید: من از پیامبر این سخن را شنیدم: «بعد از من پیشوایانی به قدرت می‌رسند. شما باید از آنان اطاعت کنید، اگر چه شما را مورد ضرب و شتم قرار بدهند و اموال شما را غارت کنند، باز شما وظیفه دارید از آنان اطاعت

کنید» ۵۵.

نگاه کن! چگونه به دستگاه خلافت خدمت می‌کنند؟ آنها به مردم می‌گویند که در هر شرایطی باید از رهبر اطاعت کنید، حتی اگر رهبر به شما ظلم بکند! چگونه به پیامبر نسبت دروغ می‌دهند؟ این همان سیاست تزویر و فریب است.

گروهی از مردم فریب این سیاست را خوردند، آیا دوست داری از اعتقاد و باور آنان سخن بگوییم؟

گوش کن، این باور آنان است: «علی و فاطمه باید از خلیفه اطاعت کنند. ابوبکر، خلیفه پیامبر است و اطاعت او بر همه واجب است، فاطمه، دختر پیامبر است، اما باید از خلیفه پیامبر اطاعت کند، فاطمه نباید نظم جامعه را به هم بزند و فتنه‌گری کند. اگر ما از خلیفه پیامبر اطاعت نکنیم، دشمن به ما حمله خواهد کرد، ما در حال تهدید هستیم، لشکر کشور روم تا مرزهای ما پیش آمده‌اند، ما باید همه متحد باشیم، فاطمه هم باید از خلیفه اطاعت کند تا اسلام باقی بماند. چه اشکالی دارد که خلیفه یک نفر را به قتل برساند تا جامعه از آشوب‌رهایی یابد؟ علی می‌خواهد وحدت جامعه را به هم بزند، آیا باید او را به حال خود رها کرد؟» ۵۶.

آری، وقتی سیاست تزویر به خوبی جواب داد، آن وقت عُمر به خانه فاطمه رضی الله عنها هجوم برد. بین روز وفات پیامبر و روز هجوم به خانه فاطمه رضی الله عنها، مدّت زیادی فاصله نیست.

* * *

من اوّل فکر می‌کردم که عُمَر آدمی کم‌سیاست بوده است. ولی بعداً فهمیدم که او سیاستمدار بزرگی بوده است، شاید تعجب کنی که چرا من این حرف را می‌زنم! لطفاً به این سخنان گوش کن: چه کسی پیشنهاد داد که مردم با ابوبکر بیعت کنند؟

این عُمَر بود که همه این کارها را کرد، مدیریت این طرح، به عهده عُمَر بود. ۵۷.

وقتی عُمَر به هدف خود (که همان خلافت ابوبکر بود) رسید، به فکر فرو رفت. او می‌دانست که هزاران نفر در روز غدیر خمّ با علی عَلِيٌّ بیعت کرده‌اند، او می‌خواست کاری کند که همه آنها خلافت ابوبکر را قبول کنند برای همین تصمیم گرفت تا سیاست زور را اجرایی کند. او به خانه فاطمه هجوم برد و... با این کار، ترس و وحشتی در دل مردم افتاد، مردم مدینه فهمیدند که اگر بخواهند با خلیفه مخالفت کنند، خانه و اهل خانه آنها در آتش خواهد سوخت!

همه آنان با خود می‌گفتند: این حکومت به دختر پیامبر رحم نکرد، خلیفه دختر پیامبر را به خاک و خون کشید، اگر ما مخالفت کنیم، با ما چه خواهد کرد؟ این سیاست عُمَر، بسیار موفق بود، بعد از هجوم به خانه فاطمه فَاطِمَةُ، دیگر در مدینه صدای اعتراضی بلند نشد!

آقای سُنّی! سؤال تو این بود که چرا مردم مدینه یکپارچه سکوت کردند و

کوچکترین اعتراضی نداشتند، بدان که سیاست زر و زور و تزویر دست به دست هم داد و همه صداها را در گلو خفه کرد.

عده‌ای برای سکوت خود پول گرفته بودند، عده‌ای هم باور کرده بودند که فاطمه و علی علیهما السلام، فتنه‌گر هستند و حکومت اسلامی حق دارد با فتنه‌گران برخورد کند، گروهی هم که با دیدن آتش بر درِ خانه فاطمه علیها السلام، ترس تمام وجودشان را فرا گرفت.

* * *

این ترس و وحشت، علت بی‌وفایی مکرر مردم مدینه بود، آیا دوست داری تا تو را از بی‌وفایی آن‌ها باخبر کنم؟

برای چندین شب، علی و فاطمه علیهما السلام از خانه بیرون می‌آمدند و به درِ خانه مردم مدینه می‌رفتند و با آنان سخن می‌گفتند. مردم مدینه به علی علیه السلام قول می‌دادند که فردا صبح برای یاری او قیام کنند.

آری! هر شب ۳۶۰ نفر با علی علیه السلام پیمان یاری می‌بستند، اما وقتی صبح فرا می‌رسید، فقط مقداد، سلمان، ابوذر و عمار برای یاری علی علیه السلام می‌آمدند.^{۵۸}

آری! مردم مدینه به عهد خود وفا نمی‌کردند، آنان می‌ترسیدند که خانه‌هایشان در آتش بسوزد، آن‌ها می‌دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود.

آری! هیچ‌کس جرأت نکرد با ابوبکر مخالفت کند، اما روزی، جوانمردی از راه رسید و با اعتراض خود، پایه‌های حکومت ابوبکر را لرزاند!

نمی‌دانم آیا تا به حال نام او را شنیده‌ای؟ من از «ابن نُویره» سخن می‌گویم، او به مدینه آمد و فریاد برآورد: «شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

این فریاد اعتراضی بود که تاریخ، هیچ‌گاه آن را فراموش نخواهد کرد. ابن نُویره به وطن خود بازگشت و ابوبکر، خالدبن ولید را مأمور کرد تا او را به قتل برساند. خالدبن ولید هم همراه با سپاهی به قبیلهٔ ابن نُویره هجوم برد و او را مظلومانه شهید کرد.

من ماجرای شهادت مظلومانه او را در کتابی به نام «فانوس اول» شرح داده‌ام.

کوچه و بازار را پر از آدم کنید

آقای سنی! اکنون تو سؤال را درباره بنی‌هاشم مطرح می‌کنی و می‌گویی:
در صورتی که این مطلب دروغ را که دشمنان اسلام درست کرده‌اند بپذیریم چه شد که بنی‌هاشم یک‌باره لب فرو بستند و کوچکترین اعتراضی نکردند؟
بنی‌هاشم، تیره‌ای از قریش بودند، آنان در واقع، همه از اقوام نزدیک پیامبر بودند، تو می‌گویی اگر این هجوم به خانه فاطمه علیها السلام حقیقت داشته باشد، چرا بنی‌هاشم در مقابل آن سکوت کردند؟
تو خیال می‌کنی که همه بنی‌هاشم با ابوبکر بیعت کرده‌اند و به خلافت او راضی بوده‌اند.
آیا می‌دانی که ریش سفید بنی‌هاشم هرگز با ابوبکر بیعت نکرد. آیا او را می‌شناسی؟
عبّاس، عموی پیامبر را می‌گوییم، آیا می‌دانی که او با ابوبکر بیعت نکرد. آیا

این یک اعتراض نیست!

عدم بیعت عباس با ابوبکر به این معناست که بنی‌هاشم به خلافت ابوبکر اعتراض داشتند. تعداد بنی‌هاشم آن قدر زیاد نبود که بتوانند با حکومت در بیفتند، آنان نیاز به یاری دیگران داشتند، اما متأسفانه کسی آن‌ها را یاری نکرد.

زمانی که علی علیه السلام همراه با بنی‌هاشم مشغول مراسم دفن پیامبر بودند، عمر و ابوبکر به فکر این بود تا نیروهای زیادی را آماده کند، او می‌خواست با کمک آن نیروها با تهدید احتمالی بنی‌هاشم مقابله کند. ابوبکر توانست قبیله‌های بزرگی مثل قبیله «اسلم» را به سوی خود جذب کند و آنان را طرفدار خود نماید. استاد طبری در کتاب تاریخ خود این جمله را از عمر نقل می‌کند: «وقتی دیدم که قبیله اسلم به مدینه آمد، به پیروزی یقین کردم».^{۵۹}

قبیله اسلم برای یاری ابوبکر از اطراف مدینه به شهر مدینه آمدند، این قبیله دارای جمعیت زیادی بود، به طوری که افراد این قبیله، کوچه‌ها و بازار مدینه را پر کردند.

بنی‌هاشم دیگر نمی‌توانستند در مقابل قبیله اسلم و دیگر طرفداران حکومت، مقابله کنند.

* * *

ابوبکر تلاش زیادی نمود تا شاید بتواند رضایت عباس، عموی پیامبر را جذب کند، اما او قبول نکرد. یک شب ابوبکر و عمر به خانه عباس رفتند،

ابوبکر به عبّاس گفت: «ای عبّاس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیّه مردم با من بیعت کنی، اگر تو این کار را انجام بدهی، من قول می‌دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرفی کنم».^{۶۰}

آن‌ها خیال می‌کردند که عبّاس پیشنهاد آنان را می‌پذیرد، امّا عبّاس در جواب آنان چنین گفت: «تو می‌گویی بعد از خودت، خلافت را به من می‌دهی، مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می‌خواهی می‌بخشی؟ اگر حقّ مسلمانان است چرا به دیگران می‌بخشی؟ اگر حقّ خودت است برای خودت نگه دار و اگر حقّ بنی هاشم است، ما تمام حقّ خود را می‌خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی‌شویم».^{۶۱}

سخنان عبّاس، ابوبکر را ناامید کرد و آن‌ها فهمیدند که عبّاس هرگز با آنان بیعت نخواهد کرد.

چرا سنگ در دست خود گرفته اید!

آقای سُنّی! تو به سخن خود ادامه دادی و اشکال دیگری را مطرح نمودی. تو می‌گویی اگر واقعاً عُمَر و ابوبکر به خانه فاطمه هجوم برده باشند، پس چرا علی علیه السلام با عُمَر و ابوبکر دوست بود و آن‌ها را یاری می‌کرد؟ اگر ادعای شیعیان صحیح بود، علی علیه السلام هرگز با خلفا همکاری نمی‌کرد. این سخن توست:

در صورت صحّت این مطلب، حضرت علی با چه مجوّزی دست در دست خلفا گذاشته بود؟ چرا در همه موارد به آن‌ها کمک می‌نمود؟

حضرت عُمَر، هیچ موردی را بدون مشورت با علی فیصله نمی‌داد، حضرت عُمَر می‌فرمود: «لولا علیّ لهلك عُمَر»، یعنی اگر علی نبود عُمَر هلاک می‌شد. حضرت علی چرا چنین می‌کرد؟

آقای سُنّی! تو گفتی که علی علیه السلام در همه موارد به خلفا کمک می‌کرد، از تو می‌پرسم: در کجا چنین مطلبی آمده است؟

هیچ کس شجاعت و فداکاری‌های علی علیه السلام را در جنگ‌های زمان پیامبر فراموش نمی‌کند. حتماً نقش تعیین‌کننده او را در جنگ‌های بدر، أُحد، خندق شنیده‌ای! وقتی ابوبکر و عُمَر به خلافت رسیدند، آن‌ها شروع به فتح کشور عراق، ایران و... نمودند، به‌راستی چرا علی علیه السلام هیچ‌گاه در آن جنگ‌ها شرکت نکرد؟

تو گفתי علی در همه موارد، خلفا را یاری کرد، آیا نباید از خود سؤال کنی چرا علی علیه السلام میدان جنگ را رها کرد؟

تو گفתי که عُمَر هیچ موردی را بدون مشورت علی علیه السلام انجام نمی‌داد! من به تاریخ مراجعه کردم، نشستم و حساب کردم، دیدم آنها تقریباً هر سه ماه یک بار، به علی علیه السلام مراجعه می‌کردند!

آری، وقتی خلفا گرفتار می‌شدند و نمی‌توانستند مشکلی را حل کنند، چاره جز کمک از علی علیه السلام نمی‌یافتند. علی علیه السلام هم برای مصلحت جامعه آن مشکلات را رفع می‌کرد.

اکنون تو خودت بگو این که علی علیه السلام هر ۳ ماه، جواب یک مسأله حکومت را بدهد، معنایش همکاری و دوستی او با این حکومت خلفا است؟^{۶۲}

* * *

نگاه کن! همه مردم در آنجا جمع شده‌اند، چه خبر است! گویا می‌خواهند زنی را سنگسار کنند!

این زن کار زشتی را انجام داده است، عفت عمومی را لگه‌دار کرده است،

عُمَر دستور داده او را سنگسار کنند.

خبر به علی عَلِيٌّ می‌رسد، او نزد عُمَر می‌آید و به او می‌گوید:

— ای عُمَر! تو دستور داده‌ای که این زن را سنگسار کنند؟

— آری! من این دستور را دادم تا دیگر کسی جرأت نکند کار خلاف انجام

بدهد.

— ای عُمَر! این زن، یک دیوانه است، عقل ندارد، مگر نمی‌دانی که خداوند

از دیوانه تکلیف را برداشته است؟ او چون عقل ندارد به زشتی زنا آگاه نبوده

است. تو نباید او را سنگسار کنی.

— لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ! ای علی اگر تو نبود، من هلاک می‌شدم. الآن

دستور می‌دهم تا او را آزاد کنند.^{۶۳}

* * *

یکی از سربازان عُمَر به جبهه جنگ می‌رود، مدّت زیادی در جبهه می‌ماند

و بعد از آن به مدینه باز می‌گردد. شش ماه که از آمدن او می‌گذرد، همسرش

برای او، پسری به دنیا می‌آورد.

آن مرد تعجب می‌کند، با خود می‌گوید: آیا بچه از من است؟ من که شش

ماه است به مدینه آمده‌ام، نکند همسر من خطاکار باشد؟ نکند این بچه

حرام‌زاده باشد؟

او نزد عُمَر می‌آید و می‌گوید: «جناب خلیفه! من شش ماه است به مدینه

آمده‌ام، امروز همسرم، فرزندی به دنیا آورده است. نظر شما چیست؟ آیا همسر

من خطاکار است؟».

عُمَر قدری فکر می‌کند و می‌گوید: «آری! همسر تو زناکار است، باید او را سنگسار کرد».

مأموران جلو می‌آیند، آن زن را می‌برند تا سنگسار کنند، آری! باید عفت عمومی حفظ شود، باید زناکار را به سزای عملش رساند. آن زن هر چه گریه می‌کند و سوگند یاد می‌کند که من پاکدامن هستم! عُمَر سخنش را قبول نمی‌کند.

نگاه کن! آن زن را در داخل گودال قرار داده‌اند، مردم سنگ‌های زیادی را در دست گرفته‌اند، آماده‌اند تا عُمَر دستور بدهد و آن زن را سنگسار کنند. آنجا را نگاه کن! این علی علیه السلام است که به این سو می‌دود، همه تعجب می‌کنند، چه شده است؟

علی علیه السلام با عجله می‌آید و به کنار آن زن می‌رود، آن زن دارد گریه می‌کند، علی علیه السلام به آن زن فرصت می‌دهد تا از آن گودال بیرون بیاید.

همه با خود می‌گویند چرا علی علیه السلام این کار را کرد.

آن زن در پناه علی علیه السلام آرام می‌گیرد، اکنون علی علیه السلام نزد عُمَر می‌آید و می‌گوید:

– ای عُمَر! به چه دلیل، دستور دادی این زن را سنگسار کنند؟ آیا چهار نفر شهادت داده بودند که او زنا کرده است؟
– خیر. کسی شهادت نداده بود.

– پس چرا این کار را کردی؟

– آخر شش ماه است که شوهر او از سفر آمده است، او بعد شش ماه، بچه‌ای به دنیا آورده است.

– مگر تو قرآن نخوانده‌ای. قرآن می‌گوید «وقتی زن بچه‌ای را به دنیا می‌آورد، مدّت حامله‌بودن و شیردادن به فرزندش، ۳۰ ماه طول می‌کشد»، سپس قرآن در آیه دیگر می‌گوید: «مدّت شیردادن بچه ۲۴ ماه است». خوب، اگر تو ۲۴ ماه را از ۳۰ ماه کم کنی، به شش ماه می‌رسی، یعنی کمترین مدّت حامله بودن یک زن، شش ماه است. ای عُمَر! مگر خبر نداری که حسین من هم، شش ماهه به دنیا آمد!

– لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ! ای علی اگر تو نبودی، من هلاک می‌شدم.^{۶۴}

* * *

آقای سَنّی! حالا برویم سر حرف حساب! بگو بدانم، این که علی عَلَيْهِ السَّلَام بیاید و بی‌گناهی را از سنگسار شدن نجات بدهد، معنای آن تأیید حکومت عُمَر است؟ چه کسی این حرف تو را باور می‌کند؟ آخر نجات یک زن بی‌گناه از مرگ حتمی، چه ربطی به تأیید حکومت دارد؟

کاش فرصت می‌بود تا من موارد دیگری را هم برای تو می‌گفتم، ولی بهتر است سکوت کنم، زیرا هر چه من بیشتر در این مورد بنویسم، بی‌سوادی خلیفه دوم بیشتر آشکار می‌شود.

آری! علی عَلَيْهِ السَّلَام، امام است، امام هم دلسوز جامعه است، درست است که حق

او را غصب کرده‌اند، اما او با جامعه قهر نمی‌کند، تا آنجا که بتواند از ظلم‌ها و کج‌روی‌ها جلوگیری می‌نماید.

علی علیه السلام وظیفه دارد تا از بعضی تصمیم‌های اشتباه خلفا جلوگیری کند، اگر او این کار را نکند، اساس اسلام در خطر می‌افتد، نباید اسلام فدای جهالت دیگران شود!

در جستجوی حقیقت آمده‌ام

آقای سُّئی! تو در ادامه سخن خود به ازدواج اُمّ کُلثوم اشاره می‌کنی. سؤال تو این است: اگر عُمَر به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برده و او را به شهادت رسانده است، پس چرا علی علیه السلام دخترش را به ازدواج عُمَر درآورد؟ کدام انسان عاقل، دختر خودش را به قاتلِ همسرش می‌دهد؟

این سخن توست:

چرا حضرت علی، دخترش اُمّ کُلثوم که دختر فاطمه بود را به عقد حضرت عُمَر در آوردند؟ آن دختر چطوری پذیرفت که با قاتل مادرش در یک رختخواب بخوابد؟ حسن و حسین کجا بودند؟ چرا هیچ اعتراضی نمودند؟

من با شنیدن این سؤال تو به فکر فرو می‌روم و سپس تصمیم می‌گیرم که بار دیگر به دمشق سفر کنم، باید با یکی از دانشمندان اهل سنت دیدار کنم.

* * *

اینجا شهر دمشق است و من در قرن هفتم هجری هستم. من به دارالحدیث اشرفیه می‌روم، مدرسه‌ای بزرگ که استاد نَوَوی در آن ساکن است. نمی‌دانم نام استاد نَوَوی را شنیده‌ای؟ او را «شیخ اسلام» لقب داده‌اند، او سرآمد همه دانشمندان است و کتاب‌های زیادی نوشته است، او اهل زهد و عرفان است، مردم به او اعتقاد زیادی دارند.

من باید نزد او بروم، می‌خواهم از او سؤال مهمی بپرسم، استاد نَوَوی مشغول تدریس است.

شاگردانش در اطراف او حلقه زده‌اند. او برای شاگردانش این چنین می‌گوید: «خدا به شما خیر بدهد! سعی کنید جوانی خود را بیشتر صرف حدیث کنید، من در روزگار جوانی، مدتی به علم پزشکی علاقمند شدم. کتاب قانون ابوعلی سینا را مطالعه می‌کردم، اما بعد از مدتی، در درون خود احساس تاریکی کردم، من آن نشاط روحی خود را از دست داده بودم، برای همین به بازار رفتم و کتاب قانون را فروختم و دوباره مشغول مطالعه حدیث شدم، اینجا بود که قلبم روشن شد و شادی و نشاط خود را به دست آوردم».

شاگردان استاد نَوَوی سؤالات خود را از او می‌پرسند، او با حوصله به همه سؤالات پاسخ می‌دهد.

یکی از شاگردان از او سؤالی درباره فضیلت ابوبکر و عُمَر می‌پرسد، او چنین پاسخ می‌دهد: «بدانید که پیامبر به ابوبکر و عُمَر وعده بهشت داده است و آنان بدون هیچ حساب و کتابی وارد بهشت می‌شوند، زیرا ایمان و یقین آنان از

همه بیشتر بود. فراموش نکنید که بهترین خلق خدا بعد از پیامبر، ابوبکر می‌باشد». ۶۵

تعجب نکن! استاد نَووی از اهل سنت است و اعتقاد خود را بیان می‌کند. راستی یادم رفت بگویم، «نَوی» نام روستایی در اطراف دمشق است، آن روستا، زادگاه استاد است، برای همین او را نَووی می‌خوانند.

* * *

اکنون فرصت مناسبی است تا من سؤال خود را از استاد نَووی بنمایم. جلو می‌روم، سلام می‌کنم و می‌گویم:

– جناب استاد من از ایران به اینجا آمده‌ام تا از شما سؤالی را بنمایم.

– خیلی خوش آمدید. سؤال خود را بپرسید.

– شما استاد بزرگی هستید و در زمینه علوم اسلامی زحمت زیادی کشیده‌اید. نظر شما درباره ازدواج اُم‌کَلثوم با عُمَر چه می‌باشد؟ آیا این مطلب درست است؟

– بله! این افتخاری برای عُمَر است. خدا این توفیق را نصیب عُمَر کرد که دختر ابوبکر را به عقد خود درآورد.

– دختر ابوبکر؟! من درباره اُم‌کَلثوم، دختر علی و فاطمه علیها السلام سؤال داشتم.

– چه کسی گفته است که ام‌کَلثوم دختر علی و فاطمه است؟ این حرف‌ها چیست که تو می‌زنی؟ چرا بدون تحقیق حرف می‌زنی؟ تو چه نویسنده‌ای هستی!

— جناب استاد مرا ببخشید، منظوری نداشتیم، من شنیده بودم که اُمّ کُلثوم دختر علی علیه السلام است، شما حقیقت را برای من بگویید.

— من الآن خیلی خسته هستم. شب، بعد از نماز مغرب نزد من بیا تا جواب تو را بدهم.

— شب کجا بیایم؟ خانه شما کجاست؟

— من که خانه ندارم، من اصلاً زن و بچه ندارم، همیشه در این مدرسه هستم. ۶۶

* * *

نماز مغرب را می‌خوانم و به اتاق استاد نَوَوی می‌روم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. دور تا دور استاد پر از کتاب است، اصلاً جای نشستن نیست. استاد چند کتاب را برمی‌دارد تا من بتوانم بنشینم.

استاد نَوَوی شروع به سخن می‌کند، نکات تاریخی جالبی را برای من بیان می‌کند. من امشب مطالب زیادی را متوجه می‌شوم.

ساعتی می‌گذرد، من دیگر مزاحم استاد نمی‌شوم، از او خداحافظی می‌کنم و بیرون می‌آیم، واقعاً که این یک ساعت، برای من بسیار بابرکت بود. باید آنچه را که امشب فهمیدم، سریع یادداشت کنم، قلم و کاغذ برمی‌دارم و این ده نکته را می‌نویسم، تو برای فهمیدن ماجرای اُمّ کُلثوم باید به این نکات توجه کنی:

۱ - در زمان‌های قدیم، وقتی زنی، شوهر خود را از دست می‌داد، باید با مرد

دیگری ازدواج می‌کرد، زیرا آن زن، برای خرجی خود و فرزندانش، چاره‌ای نداشت. آن زمان ازدواج یک زن، بعد از مرگ شوهر، امری عادی و متعارف بود.

۲ - جعفر، برادر علی علیه السلام بود. جعفر یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام و او بسیار شجاع بود. پیامبر در سال هشتم هجری، او را به عنوان فرمانده جنگ موته انتخاب کرد. در آن جنگ، دشمنان دو دست جعفر را قطع کردند و او را به شهادت رساندند. وقتی پیامبر از این ماجرا باخبر شد فرمود: «خدا در بهشت به جعفر دو بال عنایت می‌کند»، از آن روز به بعد، مردم او را «جعفر طیار» می‌خوانند.

۳ - همسر جعفر طیار، زنی با ایمان بود به نام «اسما». بعد از گذشت چند ماه از شهادت جعفر طیار، ابوبکر به خواستگاری اسما آمد و اسما با او ازدواج کرد. ۴ - بعد از مدتی، خدا به ابوبکر و اسما، پسر و دختری داد. ابوبکر اسم پسر خود را «محمد» و اسم دخترش را «أم کلثوم» گذاشت.

۵ - ابوبکر در سال ۱۱ هجری خلیفه مسلمانان شد، او مدّت ۲ سال و نیم، خلیفه بود و در سال ۱۳ هجری از دنیا رفت، أم کلثوم در آن موقع، پنج‌ساله بود که یتیم شد.

۶ - چند ماه از مرگ ابوبکر گذشت. آن وقت، فاطمه علیها السلام از دنیا رفته بود، علی علیه السلام به خواستگاری اسما رفت، اسما که چندین کودک یتیم داشت، پیشنهاد علی علیه السلام را پذیرفت و همسر علی علیه السلام شد.

۷ - اسما به خانه علی علیه السلام رفت و دو کودک خود (أم کلثوم و محمد) را نیز خانه علی علیه السلام برد. أم کلثوم، دختری پنج ساله بود، از نعمت پدر محروم بود، علی علیه السلام در حق او پدری نمود. علی به محمد هم محبت زیادی نمود. این همان محمد بن ابی بکر است که نامش را در تاریخ شنیده‌ای. او یکی از یاران باوفای علی بود و سرانجام در راه علی علیه السلام شهید شد.

۸ - بعد از ابوبکر، عمر به خلافت رسید، خلافت عمر، ده سال طول کشید. در همان سال‌های آخر خلافت عمر، أم کلثوم دختری سیزده ساله شده بود. دیگر وقت ازدواج او بود. اینجا بود که عمر تصمیم گرفت با أم کلثوم ازدواج کند. ۹ - عمر أم کلثوم را از علی علیه السلام خواستگاری کرد، چون، علی علیه السلام، شوهر مادر أم کلثوم بود. علی علیه السلام چه کار می‌توانست بکند. أم کلثوم دختر ابوبکر بود، عمر دوست و رفیق صمیمی ابوبکر بود، عمر اصرار فراوان کرد تا آنجا که علی علیه السلام چاره‌ای ندید و سرانجام این ازدواج سر گرفت و أم کلثوم به خانه عمر رفت و همسر او شد.

۱۰ - وقتی عمر از دنیا رفت، أم کلثوم فقط چهارده سال داشت، او دوباره نزد مادرش به خانه علی علیه السلام بازگشت.

* * *

آقای سنی! آیا سخن استاد نووی را شنیدی؟ او در یکی از کتاب‌های خود به این موضوع اشاره می‌کند. او در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» چنین می‌گوید: «أم کلثوم، دختر ابوبکر است... همین أم کلثوم است که عمر با او ازدواج

کرده است».^{۶۷}

من سخن استاد نووی را برای تو ذکر کردم، تو ادعا کردی که اُمّ کُلتوم، دختر فاطمه و علی علیه السلام است، اما استاد نووی این حرف تو را قبول ندارد، برایت گفتم او از دانشمندان اهل سنت است.

وقتی اُمّ کُلتوم دختر ابوبکر بوده است، چه اشکالی دارد که علی علیه السلام با ازدواج اُمّ کُلتوم با عُمَر موافقت کند؟ مادر اُمّ کُلتوم که فاطمه علیها السلام نیست، مادر او اسما است، پدر اُمّ کُلتوم، ابوبکر است چه اشکالی دارد که اُمّ کُلتوم با رفیق پدرش ازدواج کند؟

شاید دوست داشته باشی که سخن یکی از دانشمندان شیعه را هم در این زمینه بشنوی.

آیت الله نجفی مرعشی مد ظله العالی یکی از بزرگترین نسب‌شناسان شیعه است، او در کتاب خود چنین می‌نویسد: «اسماء همسر جعفر طیار بود، اسماء پس از مرگ جعفر طیار با ابوبکر ازدواج نمود و برای ابوبکر چند فرزند آورد، یکی از آنها، اُمّ کُلتوم است. همان اُمّ کُلتوم که عُمَر با او ازدواج نمود».^{۶۸}

اکنون واضح شد که چون اُمّ کُلتوم در خانه علی علیه السلام بوده و علی علیه السلام، شوهر مادر او بوده است، گاه علی علیه السلام او را دختر خویش خطاب می‌کرده است، زیرا اُمّ کُلتوم تقریباً پنج ساله بود که با مادر و برادرش به خانه علی علیه السلام آمد. به همین دلیل، در گذر زمان، عده‌ای از مردم خیال کردند که اُمّ کُلتوم، دختر فاطمه و علی علیه السلام است.

آقای سنی! تو گفتی چرا علی عَلِيٍّ دختر فاطمه عَلِيَّاهُ را به عقد عمر درآورد؟
من سخن استاد نووی و آیت الله نجفی مرعشی مَرْعِشِيِّ را برای ذکر کردم و تو
فهمیدی که ام کلثوم، دختر علی و فاطمه عَلِيَّاهُ نبوده است، ام کلثوم دختر ابوبکر
بوده است.

تو در سؤال کردن خیلی مهارت داری، کاش از خودت می پرسیدی که چرا
عمر (که بیش از ۶۰ سال سن داشت) به خواستگاری ام کلثوم سیزده ساله رفت
و با او ازدواج نمود؟

نمی‌گذارم کفر و بت‌پرستی برگردد

آقای سُئی! تو می‌گویی: اگر حق هم با علی علیه السلام بود، چرا او از حق خود کوتاه آمد و سکوت کرد:

اگر به فرض محال، چنین چیزی بوده است، علی گذشت نموده و هیچ سخنی در این مورد نگفته است. اکنون بعضی از آدمهای فضول، از طرف چه کسی وکیل دفاع شده‌اند؟ حرف تو این است: علی علیه السلام به خلافت ابوبکر و عمر رضایت داد و هیچ‌گاه به خلافت آن‌ها اعتراضی نکرد.

آقای سُئی! این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ کجا علی علیه السلام از حق خود گذشت نمود؟ گویا تو کتاب‌های خودتان را هم نخوانده‌ای؟ من تعجب می‌کنم تو خود را از اهل سنت می‌دانی، ولی هنوز یک‌بار کتاب «صحیح مسلم» را به صورت کامل نخوانده‌ای؟

کتاب صحیح مسلم، یکی از بهترین کتاب‌های شماسه است، دانشمندان

اهل سنت به مطالبی که در این کتاب آمده است، اعتماد زیادی دارند.
از تو می‌خواهم جلد سوم این کتاب را باز کن و صفحه ۱۳۷۸ را بخوان! در
آنجا ماجرای گفتگوی عمر با علی علیه السلام و عباس (عموی پیامبر) ذکر شده است.
گوش کن! عمر به علی و عباس علیه السلام می‌گوید:

شما ابوبکر را دروغ‌گو، گنهکار، فریب‌کار و خیانت‌کار
دانستید، اکنون نیز مرا دروغ‌گو و گنهکار و فریب‌کار و
خیانت‌کار می‌دانید.^{۶۹}

در اینجا عمر، خودش اعتراف می‌کند که علی علیه السلام هر دو خلیفه بعد پیامبر را
دروغ‌گو و خائن و گنهکار می‌داند، آیا باز هم می‌توان گفت که علی علیه السلام از حق
خود کوتاه آمد و گذشت نمود؟

* * *

تو می‌گویی علی علیه السلام از حق خود گذشت، پس این نامه چیست که علی علیه السلام
برای ابوبکر نوشته است؟ از تو می‌خواهم این نامه را با دقت بخوانی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می‌کردم و با شمشیر
خود همه شما را به سزای کارهایتان می‌رساندم. من همان
کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آنها را
شکست داده‌ام. آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه
خانه در آسایش بودید. شما می‌دانید که من نزد پیامبر چقدر

عزیز بودم.

اگر من سخنی بگویم می‌گویید که علی حسادت می‌ورزد! اگر سکوت کنم خیال می‌کنید من از مرگ می‌ترسم! من همان کسی هستم که در جنگ‌ها به استقبال مرگ می‌رفتم، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن، حمله می‌کردم؟ اما من امروز در مقابل همه سختی‌ها صبر می‌کنم.^{۷۰}

من وقتی این نامه را برای اولین بار خواندم، با خود فکر کردم که چرا علی علیه السلام این سخنان را در حضور ابوبکر نگفت. چرا این سخنان را در نامه‌ای نوشت و برای ابوبکر فرستاد؟ او می‌توانست به راحتی با ابوبکر دیدار کند، اما او می‌خواست تا این نامه، سند مهمی برای اعتراض او باشد. آری! تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است!

علی علیه السلام برای ابوبکر نامه نوشت و فریاد اعتراض خود را برای همیشه تاریخ بیان کرد. علی علیه السلام سکوت کرد، اما سکوت او نشانه رضایت از خلافت ابوبکر و عمر نیست، راز سکوت او چیز دیگری است، این سخن زیبای او را بشنو:

به خدا قسم، اگر از تفرقه میان مسلمانان و بازگشت دوباره کفر و نابودی اسلام نمی‌ترسیدم، با دشمنان خویش به گونه‌ای دیگر برخورد می‌کردم!^{۷۱}

علی علیه السلام صبر می‌کند تا اسلام عزیز باقی بماند، دین خدا حفظ شود و نام و

یاد پیامبر فراموش نشود!

اکنون معلوم شد مولای ما در دفاع از حق خود تلاش کرده است و هیچ‌گاه از حق خود چشم‌پوشی ننموده است، ما هم به او اقتدا می‌کنیم و حقایق را بیان می‌نماییم.

مدال غیرت عربی را به چه کسی بدهم؟

آقای سُئی! دوستان تو سخن دیگری هم گفته‌اند، آنان غیرت عربی را مانع هجوم به خانه فاطمه علیها السلام معرفی کرده‌اند. این سخن آنان است:

در فرهنگ عرب، بیش از هر قومی نسبت به زنان غیرت نشان داده می‌شود. عرب‌ها بر رعایت حال زنان، حساسیت ویژه‌ای دارند، با توجه به این موضوع، چگونه می‌توان باور کرد که عُمر، فاطمه را کتک زده باشد؟ چگونه می‌شود که مردم باغیرت عرب، هیچ‌کاری نکرده باشند؟

هر کس این سخن را بخواند، خیال می‌کند که یک مرد عرب، هرگز زنان را کتک نمی‌زند. ای کاش این‌گونه بود و این مطلب درست بود، اما وقتی تاریخ را می‌خوانیم، نکات عجیبی را می‌بینیم، من بعضی از آن‌ها را اینجا می‌نویسم:

* نکته اول

استاد دَهَبی که از علمای اهل سنت است در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «عُمَر مسلمان نشده بود، او وقتی از مسلمان شدن خواهر و شوهرخواهرش باخبر شد، به خانه آنها آمد و ابتدا شوهرخواهرش را به باد کتک گرفت. خواهرعُمَر برای دفاع از شوهرش جلو آمد، عُمَر چنان مشت محکمی به صورت خواهرش زد که خون از صورت او جاری شد».^{۷۲}

ای کسی که می‌گویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنان را نمی‌زد، بین او چگونه خواهر خودش را می‌زند! آیا این معنای غیرت عربی است؟

* نکته دوم

احمدبن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، می‌نویسد: «عُمَر مسلمان نشده بود. او یک روز به کنیزی برخورد کرد که به پیامبر ایمان آورده بود، عُمَر او را به باد کتک گرفت».^{۷۳}

به‌راستی این غیرت عربی کجا بود تا نگذارد عُمَر به یک زن مسلمان، این‌گونه کتک بزند؟

* نکته سوم

احمدبن حنبل در جای دیگر چنین می‌نویسد: «پیامبر دختری به نام زینب داشت. زینب از دنیا رفت. وقتی زنان از وفات زینب باخبر شدند، گریه کردند.

عُمَر با تازیانه‌ای که در دست داشت، شروع به زدن زنان کرد. پیامبر به عُمَر اعتراض کرد و به او گفت: ای عُمَر! آرام باش! تو به این زن‌ها چه کار داری؟ بگذار گریه کنند».^{۷۴}

این همان غیرت عربی است که تو از آن دم می‌زنی؟ عُمَر در حضور پیامبر، با تازیانه زنان را می‌زند!

خیلی عجیب است! وقتی پیامبر هنوز زنده است، او چنین جسورانه زنان را می‌زند، وای به وقتی که دیگر پیامبر از دنیا برود، آن وقت او چه غیرتی از خود نشان خواهد داد!؟

من بنام این غیرت عربی را! واقعاً که باید به این غیرت، مدال افتخار داد. این مطلب در کتب شیعه نیامده است که تو بگویی دروغ شیعیان است! این در کتاب احمد بن حنبل آمده است.

* نکته چهارم

استاد طبری در کتاب تاریخ خود چنین می‌نویسد: «وقتی ابوبکر از دنیا رفت، عده‌ای از زنان مشغول گریه شدند، عُمَر از ماجرا باخبر شد و زنان را از گریه کردن منع کرد، اما زنان گوش نکردند، عُمَر یک نفر را فرستاد تا خواهر ابوبکر را از آن خانه بیرون بیاورد. وقتی عُمَر با خواهر ابوبکر روبرو شد، تازیانه خود را در دست گرفت و چند ضربه بر پیکر او زد. وقتی زن‌ها این ماجرا را شنیدند همه متفرق شدند».^{۷۵}

اکنون می‌گوییم کجاست آن غیرت عربی تا مانع شود عُمَر خواهرِ ابوبکر را با تازیانه بزند؟

* نکته پنجم

استاد صنعانی در کتاب خود می‌نویسد: «وقتی خالد بن ولید از دنیا رفت، زنان در خانه‌ای جمع گشتند و مشغول گریه شدند. وقتی این خبر به عُمَر رسید، تازیانه به دست گرفت و به سوی آن خانه آمد. او دستور داد تا زنان از آن خانه بیرون بیایند. وقتی زنان از خانه بیرون می‌آمدند، عُمَر با تازیانه به آنان می‌زد، در این هنگام روسری یکی از زنان از سرش افتاد. به عُمَر گفتند: این زن را رها کن، دیگر او را مزین! عُمَر گفت: شما را با او چه کار؟ این زن هیچ حرمتی ندارد.»^{۷۶}

ای کسی که می‌گویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنان را نمی‌زد، این مطالبی را که نقل کردم از کتب اهل سنت است، این‌ها نمونه‌هایی است که عُمَر زنان را زده است. من بار دیگر سؤال می‌کنم: کجاست آن غیرت عربی که تو از آن دم زدی؟

وقتی عُمَر حاضر است برای گریه کردن یک زن، او را این‌گونه بزند، دیگر برای نجات حکومت چه خواهد کرد؟

* * *

تو می‌گویی اگر عرب‌ها ببینند که یک مرد، زنی را کتک بزند، هرگز سکوت

نمی‌کنند و اعتراض می‌کنند. نمی‌شود باور کرد که عُمَر فاطمه علیها السلام را بزند و مردان عرب فقط نگاه کنند!

این سخن توست، اما چرا ماجرای سمیه، مادر عَمَّار را فراموش کرده‌ای؟ در کتاب‌های شما آمده است: ابو جهل، سمیه را شکنجه می‌داد او را در آفتاب سوزان حجاز زیر آفتاب گرم قرار می‌داد، سرانجام هم آن قدر نیزه به او زد تا این‌که سمیه شهید شد.

بگو بدانم، آن غیرت عربی که تو از آن دم می‌زنی، کجا بود؟ مگر آنان که شاهد این ماجرا بودند، عرب نبودند و غیرت عربی نداشتند، چرا هیچ اعتراضی نکردند؟ چرا فقط نگاه کردند، چرا؟ آن غیرت عربی که تو می‌گویی کجا رفته بود؟

به چه فکر می‌کنی، از تو می‌خواهم با من به کربلا بیایی، در کربلا هم مردان عرب، خیلی غیرتمند بودند!! واقعاً که غیرت عربی چه کرد! آن مردان عرب با حسین علیها السلام جنگ داشتند، خون او را به زمین ریختند، دیگر چه کار با زن و بچه او داشتند؟ بگذار این قلم از عقده‌های خویش سخن بگوید، بگذار غیرت عربی را که تو از آن دم می‌زنی برای همه شرح دهد...

* * *

عصر عاشورا بود، صدای شیون، همه جا را فرا گرفته بود، شمر با لشکر خود نزدیک خیمه‌ها رسید بود. حسین علیها السلام بر خاک و خون افتاده بود، عده‌ای از

سربازان، آتش به دست داشتند و به سوی خیمه‌ها می‌آمدند، آن‌ها می‌خواستند خیمه‌ها را آتش بزنند.

آتش شعله کشید و زنان همه از خیمه‌ها بیرون دویدند، مردان عرب به دنبال زن‌ها و دختران بودند، چادر از سر آن‌ها می‌کشیدند و مقنعه آن‌ها را می‌ربودند.^{۷۷}

هیچ‌کس نبود از ناموس خدا دفاع کند، همه جا آتش، همه جا بی‌رحمی و نامردی! زنان غارت‌زده با پای برهنه، گریه‌کنان به سوی قتلگاه حسین علیه السلام دویدند.

مرد عربی به سوی دختر حسین علیه السلام آمد تا طلا و جواهر او را غارت کند، آن مرد عرب گریه می‌کرد، دختر حسین علیه السلام رو به او کرد و گفت:

– گریه‌های تو برای چیست؟

– من دارم طلای دختر پیامبر را غارت می‌کنم، آیا نباید گریه کنم؟^{۷۸}

مرد عرب دیگری با تندی و بی‌رحمی گوشواره از گوش دختری کشید و خون از گوش او جاری شد...^{۷۹}

این همان غیرت عربی است که حاضر است برای یک گوشواره، این‌گونه گوش ناموس خدا را پاره کند!

آفرین بر این قانون تو

آقای سُنّی! تو گفته‌ای که چرا تا قبل از سال ۱۳۷۱ شمسی، در تقویم‌ها، شهادت فاطمه علیها السلام ذکر نشده بود:

سال ۱۳۷۱، مجلس، پس از ۱۴۰۰ سال، ناگهان به راز مهمّی پی‌بردند و آن این‌که حضرت فاطمه فوت نکرده بلکه شهید شده است. این‌جا بود که نمایندگان مجلس اعلام کردند از این پس در تقویم‌ها به جای وفات از کلمه شهادت استفاده کنند و این روز را تعطیل اعلام نمودند.

تو می‌گویی قبل از این، در تقویم‌ها نوشته شده بود: «وفات فاطمه علیها السلام». و این دلیل می‌شود برای این‌که فاطمه علیها السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. حالا از تو سؤال می‌کنم: آیا یک قانون است یا فقط درباره فاطمه علیها السلام صدق می‌کند؟

نمی‌دانم منظورم را متوجه شدی یا نه؟

حرف من این است: اگر تو در کتابی دیدی که درباره مرگ یک نفر از کلمه «وفات» استفاده کردند، چه می‌گویی؟ آیا قبول می‌کنی که او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

تو در تقویم‌های سال‌های قبل خواندی که در آن نوشته شده بود: «وفات فاطمه علیها السلام»، و به خاطر همین، نتیجه‌گرفتی که فاطمه علیها السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و ماجرای هجوم به خانه او دروغ است.

خوب، تو هر جا به کلمه «وفات» برخورد کردی، باید قبول کنی که منظور از آن مرگ طبیعی است. اکنون با هم کتاب‌های خود شما را مطالعه کنیم!

* * *

آقای سنی! سال‌هاست شنیده‌ام که شما می‌گویید عثمان مظلوم است، عده‌ای به خانه او حمله کردند و او را کشتند!

من این حرف‌ها را بارها و بارها شنیده‌ام. امروز خدا را شکر می‌کنم که با قانون تو آشنا شدم. قانون تو، قانون خوبی است! من می‌خواهم به تو جایزه بدهم.

آیا می‌دانی این نویسندگان در کتاب‌های خود، عبارت «وفات عثمان» را آورده‌اند؟

۱ - استاد اندلسی (قرن پنجم در کتاب التمهید ج ۷ ص ۶۲).

۲ - استاد سمرقندی (قرن ششم در کتاب تحفة الفقهاء ج ۱ ص ۲۴۸).

۳ - استاد نَوَوی (قرن هفتم، در کتاب المجموع ج ۱ ص ۲۴۷).
اکنون تو باید طبق همان قانون خودت، قبول کنی که عثمان هم به مرگ
طبیعی از دنیا رفته است.

* * *

سال‌هاست که شما می‌گویید عُمَر به دست یک ایرانی کشته شد، ای وای!
عُمَر کشته شد! خلیفه پیامبر کشته شد!
واقعاً تو قانون خوبی اختراع کردی، گوش کن! این نویسندگان در کتاب‌های
خود عبارت «وفات عُمَر» را آورده‌اند:

- ۱ - استاد بلاذُری (قرن سوم در کتاب فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶۴).
 - ۲ - استاد طَبَری (قرن چهارم در کتاب تاریخ طَبَری ج ۳ ص ۲۲۹).
 - ۳ - استاد طَبَرائی (قرن چهارم در کتاب المعجم الکبیر ج ۲۵ ص ۸۶).
 - ۴ - استاد نَوَوی (قرن هفتم در کتاب شرح مسلم ج ۱۲ ص ۲۰۵).
 - ۵ - استاد دَهَبی (قرن هفتم در کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۵ ص ۱۳۲).
- تو باید قبول کنی که عُمَر هم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است!

* * *

آقای سُنّی! یک سؤال از تو دارم: جعفر طَبّار (برادر علی عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ) چگونه از دنیا
رفت؟ هیچ‌کس شک ندارد که او در جنگ موته به دست دشمنان اسلام شهید
شد، دشمنان ابتدا دو دست او را قطع کردند و سپس او را به شهادت رساندند.

اکنون می‌خواهم نکته‌ای را برای تو بگویم: وقتی به این کتب شما مراجعه می‌کنم، می‌بینم که نوشته‌اند «وفات جعفر».

بیا این کتاب‌ها را با هم مطالعه کنیم:

- ۱ - استاد حاکم نیشابوری (در کتاب المستدرک ج ۳ ص ۴۱).
- ۲ - استاد ابن ابی شیبّه (در کتاب المصنف ج ۳ ص ۲۵۶).
- ۳ - استاد طبرانی (کتاب المعجم الکبیر ج ۲ ص ۱۰۸).
- ۴ - استاد ابن اثیر (کتاب اسد الغابه ج ۱ ص ۲۸۹).
- ۵ - استاد ذهبی (کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۲۱۲).
- ۶ - استاد ابن حَجَر (کتاب الاصابة ج ۱ ص ۵۹۴).

این شش نفر که نام بردم همه از دانشمندان اهل سنت هستند، طبق قانون تو، همه آن‌ها باید دروغگو باشند، زیرا «شهادت جعفر» را «وفات جعفر» نوشته‌اند.

می‌بینم که تو می‌خواهی حرف با من بزنی، تو می‌گویی واژه «وفات»، به این معنی است که یک نفر از این دنیا برود، وقتی زندگی فردی به پایان می‌رسد، می‌گویند او وفات کرده است، فرقی نمی‌کند او به مرگ طبیعی مرده باشد، یا کشته و شهید شده باشد.

نویسندگانی که گفتند: «وفات عُمَر» منظورشان، کشته شدن عُمَر بوده است، زیرا کلمه وفات، به معنای کشته شدن هم استفاده می‌شود. آنانی که گفته‌اند:

«وفات جعفر»، منظورشان «شهادت جعفر» بوده است.
من حرف تو را قبول می‌کنم، اما تو هم باید قبول کنی که اگر زمانی کسانی
در تقویم‌ها نوشته بودند: «وفات فاطمه علیها السلام»، منظور آنان «شهادت
فاطمه علیها السلام» بوده است.

چوب درخت عرعر را ببین!

آقای سنی! تا اینجا به سوالات تو پاسخ دادم، اکنون می‌خواهم به سوالاتی که بعضی از دوستان تو درباره شهادت فاطمه علیها السلام پرسیده‌اند، پاسخ بدهم. فکر می‌کنم کار خوبی باشد تا به همه سوالات دوستان تو در موضوع شهادت فاطمه علیها السلام پاسخ بدهم.

این یکی از سوالات مهم دوستان توست:

شیعیان می‌گویند که عمر در خانه فاطمه را آتش زد و فاطمه بین در و دیوار قرار گرفت، آیا آنان نمی‌دانند که در آن زمان، خانه‌های مدینه اصلاً در نداشته است؟ مردم آن زمان، برای محفوظ بودن خانه‌های خود از دید دیگران، تنها از پرده استفاده می‌کردند. با توجه به این نکته، معلوم می‌شود که ماجرای سوزاندن در خانه فاطمه، دروغ است، چون اصلاً خانه فاطمه، در نداشته است!!
من با شنیدن این مطلب به فکر فرو می‌روم، آیا به‌راستی، خانه‌های مدینه

در آن زمان، در نداشته است؟ من باید به مطالعه و تحقیق پردازم.

* * *

مدّتی در کتاب‌ها به جستجو می‌پردازم، متوجه می‌شوم که خانه‌های مدینه در داشته است، اکنون می‌خواهم هفت نکته بنویسم:

* نکتهٔ اوّل

اهل سنت کتاب‌های حدیثی زیادی دارند، اما آنان از میان صدها کتاب حدیثی، فقط به شش کتاب، اعتماد زیادی دارند و آنان را به عنوان «صحاح شش‌گانه» می‌شناسند، یکی از این کتاب‌ها، کتاب استاد سجستانی است. اکنون می‌خواهم این مطلب را از کتاب استاد سجستانی نقل کنم، گوش کن: «برای پیامبر مهمانان زیادی رسید، آنان از پیامبر تقاضای غذا نمودند. پیامبر به عُمَر گفت: ای عُمَر! این افراد را ببر و به آنان غذا بده. عُمَر آن افراد را همراه خود گرفت و به سوی خانهٔ خود حرکت کرد. او وقتی به در خانه و اتاق خود رسید، لحظه‌ای صبر کرد، پس کلید را از کمر بند خود بیرون آورد و در را باز کرد». ۸۰

تو نمی‌توانی بگویی اتاق عُمَر، به جای در، پرده داشته است، زیرا عُمَر در اتاق را با کلید باز کرد، اگر برای محفوظ بودن این اتاق به جای در، از پرده استفاده می‌کرد، دیگر نیاز به کلید نبود! آخر در کجای دنیا، به پرده، قفل می‌زنند؟

* نکته دوم

استاد صنعانی در کتاب خود ماجرای عروسی علی و فاطمه علیها السلام را این‌گونه شرح می‌دهد: «وقتی که علی می‌خواست همسرش را به خانه خودش ببرد، پیامبر فاطمه را در آغوش گرفت و گفت: بار خدایا! فاطمه از من است و من از فاطمه هستم. سپس علی و فاطمه به خانه خود رفتند، پیامبر همراه آنان بود، بعد مدتی، پیامبر از خانه آنها بیرون آمد و در خانه را پشت سر خود بست.»^{۸۱}

در این سخن دقت نما! در اینجا آمده است که پیامبر در خانه را بست، اگر خانه علی علیه السلام به جای در، فقط با پرده‌ای از دید نامحرم پوشیده می‌شد، باید چنین گفته می‌شد: «پیامبر پرده را انداخت»، چرا اینجا گفته شده که پیامبر در خانه آنها را بست؟ معلوم می‌شود که خانه علی علیه السلام در داشته است، همین در بود که به آتش کشیده شد.

* نکته سوم

استاد بخاری را که می‌شناسی؟ همان که کتاب «صحیح بخاری» را نوشته است. بعد از قرآن، هیچ کتابی به اندازه این کتاب، نزد اهل سنت اعتبار ندارد. اکنون با هم قسمتی از این کتاب را می‌خوانیم: «بین عمر و ابوبکر سخنانی رد و بدل شد، ابوبکر با سخنان خود عمر را عصبانی کرد. عمر که بسیار ناراحت

شده بود، از پیش ابوبکر برخاست و به سوی خانه خود رفت. لحظاتی بعد، ابوبکر از کار خود پشیمان شد، تصمیم گرفت تا از عُمَر عذرخواهی کند، او به دنبال عُمَر رفت تا او را راضی کند، اما عُمَر نپذیرفت، عُمَر وقتی به خانه خود رسید، داخل خانه شد، و در خانه را به روی ابوبکر بست.^{۸۲}

معلوم می‌شود که خانه عُمَر، در داشته است و عُمَر آن را به روی ابوبکر بسته است تا او نتواند وارد خانه شود. چگونه تو می‌گویی که خانه‌های مدینه در نداشته است؟

* نکته چهارم

استاد بُخاری می‌نویسد: «در خانه عایشه، یک لنگه بیشتر نداشت و جنس آن، از چوب درختِ عرعر یا درختِ ساج بود».^{۸۳}

اینجا استاد بُخاری به شرح نوع و جنس در خانه عایشه پرداخته است، عرعر، نوعی درخت است که رشد سریعی دارد و ارتفاع آن ممکن است به ۳۰ متر برسد و چوب آن محکم است. ساج، نیز درختی است که چوب آن، تا حدودی روغنی است و برای همین، در مقابل پوسیدگی بسیار مقاوم است. چگونه عده‌ای می‌گویند که خانه‌های مدینه در نداشته است؟

* نکته پنجم

استاد دَهَبی نقل کرده است: وقتی مردم مدینه می‌خواستند با پیامبر در خانه

آن حضرت دیدار داشته باشند، با نوک انگشت به درِ خانه پیامبر می‌زدند و این‌گونه پیامبر خبردار می‌شد که مهمان برای او آمده است.^{۸۴}

پس خانه پیامبر در داشته است که مردم با انگشت به آن می‌زدند. اگر خانه پیامبر به جای در، پرده می‌داشت که با زدن ناخن به روی پرده، صدایی ایجاد نمی‌شد!!

* نکته ششم

در این کتاب درباره استاد بلاذری سخن گفتم، او از اهل سنت است و کتاب‌های زیادی نوشته است و کتاب‌های او مورد اعتماد علما و دانشمندان می‌باشد.

استاد بلاذری در یکی از کتاب‌های خود چنین می‌نویسد: «عُمَرُ با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عُمَرُ به خانه فاطمه رسید، فاطمه به عُمَرُ چنین گفت: ای عُمَرُ! آیا می‌خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی؟، عُمَرُ در پاسخ گفت: آری! این کار باعث حفظ دین خدا می‌شود».^{۸۵}

در این سخن دقت کن! فاطمه به عُمَرُ می‌گوید: «می‌خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی». روشن است که خانه فاطمه علیها السلام، در داشته است.

* نکته هفتم

اکنون می‌خواهم فتوای عُمَرُ را درباره مهریه زنان بیان کنم: وقتی پسری به

خواستگاری دختری می‌رود، بعد از آن که پدر آن دختر به آن ازدواج رضایت داد، مهریه دختر مشخص می‌شود و سپس عقد ازدواج خوانده می‌شود و آن پسر و دختر، به یکدیگر محرم می‌شوند.

اکنون یک سؤال مطرح می‌شود: چه موقع زن می‌تواند تقاضای مهریه خود را از شوهرش بنماید؟

در اینجا، عُمَرُ فتوایی دارد. او می‌گوید: «هر وقت زن و شوهر در اتاق یا خانه قرار گرفتند و درِ اتاق را بستند و پرده را هم انداختند، آن وقت دیگر مهریه بر مرد واجب است و زن می‌تواند آن را از مرد درخواست کند و مرد باید آن را پرداخت کند».

اکنون متن عربی فتوی عُمَر را برای شما ذکر می‌کنم: «إِذَا أَغْلَقَ بَاباً وَ أَرَحَى سِتْرًا فَقَدْ وَجَبَ الصَّدَاقُ: وقتی که مرد در را بست و پرده را انداخت، آن وقت مهریه واجب می‌شود».^{۸۶}

در آن روزگار، درِ خانه‌ها از چوب بود، از طرف دیگر، چوب‌های یک‌تکه به ندرت یافت می‌شد. مردم مدینه درِ خانه را با وصل کردن چند چوب می‌ساختند و با میخ، آن را محکم می‌کردند.

طبیعی بود که وسط چوب‌ها، روزنه‌هایی وجود داشت، مردم برای این‌که ناموسشان از دید نامحرم محفوظ باشد، برای درِ خانه خود، پرده هم تهیه می‌کردند و بعد از بستن در، آن پرده را می‌انداختند.

ای کسی که می‌گفتی آن زمان، خانه‌های مدینه در، نداشته است، با این

سخن عُمَر چه می‌کنی؟ اگر خانه‌های مدینه در نداشته است، چرا عُمَر این‌گونه فتوا داده است؟

تو دیگر نمی‌توانی بگویی که منظور از درِ خانه، پرده خانه است، زیرا عُمَر در این سخن خود، هم به درِ خانه اشاره می‌کند و هم به پردهٔ خانه. معلوم می‌شود که خانه‌های مدینه هم در داشته و هم پرده.

من این حرف را سه بار گفته‌ام

آقای سَئی! دوستان تو می‌گویند که فاطمه از ابوبکر و عُمَر ناراضی بود، اما در آخرین روزهای زندگی خود، از آن دو نفر راضی و خشنود شد. این سخن آنان است:

بر فرض که قبول کنیم فاطمه، برای مدتی از ابوبکر ناراضی بود، اما سرانجام از او راضی شد، بی‌هقی در کتاب خود چنین آورده است: «وقتی فاطمه بیمار شد، ابوبکر و عُمَر به ملاقات او رفتند و با او سخن گفتند و اینجا بود که فاطمه از ابوبکر راضی شد.»

من وقتی این سخن را می‌شنوم، به تحقیق می‌پردازم، متوجه می‌شوم که استاد بی‌هقی در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است.

استاد بُخاری در کتاب «صحيح بُخاری»، سه بار می‌گوید که فاطمه عليها السلام هرگز از ابوبکر راضی نشد.

اکنون من سه جمله استاد بُخاری را برای تو ذکر می‌کنم:

- ۱ - او در جلد ۳ صفحه ۱۱۲۶ می‌گوید: «فاطمه از ابوبکر ناراحت بود و با او قهر بود و این ناراحتی تا زمان مرگ فاطمه، ادامه پیدا کرد».
 - ۲ - او در جلد ۴ صفحه ۱۵۴۹ می‌گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و دیگر با ابوبکر سخن نگفت تا از دنیا رفت».
 - ۳ - او در جلد ۶ ص ۲۴۷۴ می‌گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمناک شد و تا پایان زندگی خود با ابوبکر سخن نگفت».
- نظر استاد بخاری این است که فاطمه علیها السلام از ابوبکر راضی نشد، اما نظر استاد بیهقی این است که فاطمه از ابوبکر راضی شد. اکنون باید بدانیم که کدام یک از این دو نظر، معتبرتر است.
- اهل سنت اعتقاد دارند که صحیح بخاری، برادر قرآن است، آن‌ها می‌گویند هیچ کتابی به اعتبار کتاب صحیح بخاری نمی‌رسد.
- این یک قانون مهم است: همیشه آنان سخنی که در کتاب صحیح بخاری آمده است را بر همه کتاب‌های دیگر برتری می‌دهند.
- پس در اینجا هم باید نظر استاد بخاری را قبول کنیم، استاد بخاری در سه جای کتاب خود می‌گوید که فاطمه از ابوبکر راضی نشد!
- جالب است، استاد بیهقی ۲۰۰ سال بعد از استاد بخاری کتاب خود را نوشته است، ما به سخن استاد بخاری اعتماد بیشتری داریم، چون دویست سال به اصل ماجرا نزدیک‌تر بوده است!

علی علیه السلام پیکر فاطمه علیها السلام را شب به خاک سپرد. این وصیت فاطمه علیها السلام بود. به راستی چرا فاطمه علیها السلام این گونه وصیت کرد؟ فاطمه علیها السلام نمی خواست ابوبکر در تشییع جنازه او حاضر شود و بر پیکر او نماز بخواند.

اگر واقعاً فاطمه علیها السلام از ابوبکر راضی شده بود، دیگر چرا این گونه وصیت نمود؟ چرا او اصرار داشت که حتماً شب به خاک سپرده شود؟ چرا؟

فاطمه علیها السلام می دانست که عده‌ای بعداً خواهند آمد و تاریخ را تحریف می کنند، او می دانست که نویسندگانی مانند بیهقی می آیند و با قلم خویش، حقیقت را پنهان می کنند. فاطمه علیها السلام کاری کرد که حقیقت هرگز مخفی نماند.

هر مسلمان آزاده وقتی می شنود که قبر فاطمه علیها السلام پنهان است و او شبانه دفن شد، از خود خواهد پرسید: چرا قبر فاطمه علیها السلام مخفی است، چرا ابوبکر و عُمَر نتوانستند بر پیکر او نماز بخوانند؟ چرا فاطمه علیها السلام وصیت کرد شب بدن او را دفن کنند.

این وصیت، سندی محکم است بر این که فاطمه علیها السلام هرگز از ابوبکر راضی نشد.

تابوتی برای دل مهتاب

آقای سُئی! دوستان تو قبول دارند که فاطمه علیها السلام وصیت کرد که شبانه به خاک سپرده شود، ولی آنان می‌گویند این وصیت، نشانه نارضایتی فاطمه علیها السلام نیست، بلکه این کار علت دیگری داشته است:

وقتی مردم مدینه می‌خواستند مرده‌ای را به خاک بسپارند، پیکر او را بر روی تخته‌چوبی می‌گذاشتند و به سوی قبرستان می‌بردند. فاطمه دوست نداشت هیچ مردی، اندام او را ببیند، برای همین وصیت کرد که تشییع جنازه او در شب باشد و علی هم به وصیت او عمل نمود.

من از شنیدن این مطلب خیلی تعجب می‌کنم. وقتی به بررسی و مطالعه می‌پردازم، متوجه می‌شوم که آن‌ها اصل این مطلب را از کتاب‌های شیعیان گرفته‌اند، اما افسوس که آن‌ها مطلب را تحریف کرده‌اند!
من در اینجا اصل مطلب را برای شما نقل می‌کنم:

روزهای آخر زندگی فاطمه علیها السلام بود و دیگر امیدی به بهبود او نبود. فاطمه با خود فکر می‌کرد، او می‌دانست که مردم مدینه، پیکر مردگان خود را بر روی تخته چوبی می‌گذارند و به‌سوی قبرستان می‌برند، فاطمه علیها السلام دوست نداشت که بعد از مرگ، مردان نامحرم اندام او را ببینند.

یک روز، فاطمه علیها السلام با یکی از زنان چنین سخن گفت: آیا تو می‌توانی کاری کنی که بعد از مرگ من، پیکرم از دید مردان نامحرم پوشیده بماند؟ آن زن با خود فکر کرد، او سال‌ها قبل به حبشه هجرت کرده بود و در آنجا دیده بود که اهل حبشه مردگان خود را در تابوت قرار می‌دهند.

آن زن به فاطمه علیها السلام این نکته را گفت و به او گفت که من برای تو تابوتی آماده می‌کنم. فاطمه علیها السلام این پیشنهاد را خیلی پسندید و از آن زن خواست تا برای او تابوتی بسازد، آن روز فاطمه علیها السلام در حق آن زن دعا کرد.^{۸۷} این تمام ماجرا بود.

ای کسی که می‌گویی آن وصیت فاطمه علیها السلام برای این بود که مردان، پیکر او را نبینند، با تو هستیم! تو این مطلب را از کجا نقل می‌کنی؟ دلیل این سخن تو چیست؟

من که تمام ماجرا را برای تو گفتم، فاطمه علیها السلام برای این که اندامش از دید مردان پنهان بماند، دستور ساختن تابوت داد، تو چرا حقیقت را تحریف

می‌کنی؟

آری! راز ساختن تابوت، همان مطلبی بود که تو گفتی، اما راز دفن شبانه چیز دیگری بود.

بیا با هم به چند نفر از دانشمندان اهل سنت مراجعه کنیم و سخن آنها را بخوانیم تا به راز این دفن شبانه پی ببریم:

۱ - دینوری می‌نویسد: «فاطمه وصیت کرد که شبانه دفن شود، برای این که او می‌خواست ابوبکر در دفن وی حاضر نشود».^{۸۸}

۲ - صنعانی می‌نویسد: «فاطمه شبانه به خاک سپرده شد، هدف علی از این کار این بود که ابوبکر بر پیکر فاطمه نماز نخواند، زیرا بین فاطمه و ابوبکر، اتفاقاتی روی داده بود».^{۸۹}

۳ - ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: «ناراحتی و غضب فاطمه از ابوبکر آن قدر زیاد بود که فاطمه وصیت کرد ابوبکر بر پیکر او نماز نخواند».^{۹۰}

این مطالبی را که نقل کردم، همه از کتب اهل سنت است. اکنون وقت آن رسیده است که ماجرای وصیت فاطمه علیها السلام را از کتب شیعه ذکر کنم:

* * *

روزهای آخر زندگی فاطمه علیها السلام بود، علی علیه السلام کنار بستر همسرش نشسته بود. فاطمه علیها السلام با علی این چنین سخن می‌گفت:

— علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او مُلَحَق خواهم شد، اکنون موقع وعده پیامبر است، علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن.^{۹۱}

— ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی‌های زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.
— علی جان! از تو می‌خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی.

— فاطمه جان! تو به زودی حالت خوب می‌شود و شفا می‌یابی.
— نه، من به زودی نزد پدر خود می‌روم، علی جان! من وصیت دیگری هم دارم.^{۹۲}

— چه وصیتی؟
— بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا بگذاری آن‌هایی که بر من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند.^{۹۳}
— چشم، فاطمه جان! من قول می‌دهم نگذارم آن‌ها بر پیکر تو نماز بخوانند.^{۹۴}

— علی جان! من می‌خواهم قبرم مخفی باشد.^{۹۵}

— چشم، فاطمه جان!

— علی جان! از تو می‌خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری، علی جان! بعد از آن که مرا دفن کردی، بالای قبرم بنشین و برایم قرآن بخوان، تو که می‌دانی من سخت مشتاق تو و صدای دلنشین تو هستم! علی جان! حتماً به سر قبرم بیا! ۹۶

انتخاب اسم فقط با هماهنگی حکومت

آقای سنی! دوستان تو می‌گویند اگر میان علی عَلِيٌّ و عُمَر عُمَرُ اختلافی بوده است، چرا علی، فرزند خود را عُمَر نام نهاد؟
شما از علی چه ساخته‌اید؟ علی کسی است که فرزندان او را به نام قاتل همسرش نام‌گذاری می‌کند؟ اگر واقعاً، عُمَر قاتل فاطمه بود، آیا علی نام فرزندش را عُمَر می‌گذاشت؟
آقای سنی! گمان می‌کنم تو فکر می‌کنی که اسم عُمَر فقط مخصوص خلیفه دوم بوده است!!

آیا می‌دانی که نام «عُمَر»، از نام‌های متعارف آن روزگار بوده است؟ آیا خبر داری که ۲۱ نفر از یاران پیامبر، نامشان «عُمَر» بوده است؟

* * *

«ابوجهل» را می‌شناسی؟ همان کسی که برای نابودی اسلام تلاش زیادی نمود، همان که سمیه و یاسر را شکنجه داد و آنان را شهید کرد. همان که بارها

و بارها پیامبر را اذیت و آزار نمود.

حتماً می‌دانی نام اصلی «ابوجهل»، «عمرو» بود. اکنون وقتی من تاریخ را می‌خوانم می‌بینم که امام سجاد علیه السلام نام یکی از فرزندان خود را «عمرو» نهاده است! ^{۹۷}

آیا من می‌توانم بگویم: امام سجاد علیه السلام به خاطر علاقه‌ای که به ابوجهل داشت، نام اصلی ابوجهل را برای فرزند خود انتخاب کرد؟
هرگز!

نام «عمرو» یکی از نام‌های متعارف آن زمان بود، برای همین امام سجاد علیه السلام این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود، همان‌گونه که «عمر» نام متعارف آن روزگار بود.

بگذار مطلب دیگری برای تو بگویم:

هر مسلمان آزاده‌ای از یزید، قاتل حسین علیه السلام نفرت دارد، یزید که جنایات زیادی انجام داد و فرزند پیامبر را مظلومانه به شهادت رساند.

وقتی تاریخ را می‌خوانی می‌بینی که نام حدود ۱۰ نفر از یاران امام سجاد و امام باقر علیه السلام یزید بوده است!

آیا می‌خواهی نام بعضی از آنها را برای تو بگویم: یزیدبن عبدالملک، یزیدبن صانع، یزیدکناسی و ...

جالب است که نام یکی از یاران امام باقر علیه السلام، شمر بوده است! تو که

می‌دانی این شمر بود که سر از بدن حسین علیه السلام جدا نمود.^{۹۸}
آیا می‌توان گفت که این نام‌گذاری‌ها به علت محبوبیت یزید و شمر در میان شیعیان بوده است؟

کدام انسان عاقل این را می‌پذیرد.
علت این نام‌گذاری‌ها چه بوده است؟ چرا نام تعدادی از یاران و نزدیکان امام باقر و امام صادق علیهما السلام یزید بوده است؟
آری! در آن روزگار نام یزید، نام متعارفی بود و هرگز این نام‌گذاری به علت محبوبیت یزید نبوده است، نام عُمَر هم نام متعارف در فرهنگ عرب بوده است و اگر علی علیه السلام نام فرزند خود را عُمَر می‌گذارد، این کار، نشانه دوستی با عُمَر نیست.

* * *

درباره استاد ذَهَبی برایت سخن گفتم، او از دانشمندان اهل سنت است و در زمینه علوم مختلف بیش از صد کتاب نوشته است، اکنون من در حضور او هستم، می‌خواهم از او سؤال بنمایم:
— استاد ذَهَبی! آیا شما می‌دانید چرا علی علیه السلام نام یکی فرزندان خود را عُمَر نهاد؟

— چه کسی می‌گوید علی نام فرزند خود را عُمَر نهاد؟
— یعنی نام هیچ‌کدام از فرزندان علی، عُمَر نبوده است؟

– من کی این حرف را زدم؟

راستش را بخواهید من کمی گیج می شوم، استاد می گوید علی عَلِيٍّ نام فرزند خود را عُمَر نگذاشته است، و از طرف دیگر می گوید عُمَر بن علی در کربلا شهید شده است؟

وقتی استاد ذَهَبی متوجّه تعجّب من می شود، چنین می گوید:

– آخر وقتی شما تاریخ را با دقّت نمی خوانید، به این مشکلات برخورد می کنید، من نمی دانم چرا این قدر شما به تاریخ بی توجّه شده اید؟

– حق با شماست، استاد!

– گوش کن! در زمان خلافت عُمَر، خداوند به علی فرزند پسرری داد، وقتی عُمَر از ماجرا باخبر شد، تصمیم گرفت تا خودش نامی برای آن فرزند انتخاب کند، اینجا بود که عُمَر نام خودش را بر روی آن پسر گذاشت.

– عجب! یعنی خود عُمَر این نام برای او انتخاب کرد؟

– بله!

از استاد تشکر می کنم که مرا از این ماجرا مطلع کرد، با او خداحافظی می کنم.

با تو هستیم! ای کسی که می گفتم چرا علی، نام عُمَر را بر روی پسر خود گذاشته است! کجایی؟ آیا سخن استاد ذَهَبی را شنیدی؟ این عُمَر بود که این نام را بر روی فرزند علی عَلِيٍّ گذاشت.^{۹۹}

تو چرا بدون این که تاریخ را بخوانی، سخن می‌گویی؟
 البته تو می‌توانی کتاب استاد بلاذری را هم بخوانی، او هم از اهل سنت
 است. او در کتاب خود می‌نویسد: «عمر، نام فرزند علی را همانم خود قرار
 داد». ۱۰۰

معلوم است این کار، نشانه صمیمیت نیست، اگر چه علی (به ظاهر) با
 عمر مخالفت نکرد، ولی مخالفت نکردن او، هرگز نشانه رضایت نبود. عمر این
 همه در حق فاطمه ستم کرد، او بود که فاطمه را زیر ضرب تازیانه‌ها
 قرار داد...

عمر از «زور، تهدید و ستم» استفاده کرد، او یک هدف سیاسی داشت و
 برای همین، نام خودش را بر روی فرزندی از فرزندان علی نهاد.
 علی به خاطر دفع ضرر بدتر، صلاح دید تا سکوت کند، کسی که با تاریخ
 به خوبی آشناست می‌داند که سکوت علی در این ماجرا، هرگز نشانه
 صمیمیت با عمر نیست.

* * *

تو می‌گویی: نام یکی از فرزندان علی، ابوبکر است، چرا علی این نام را برای
 فرزند خود انتخاب نمود؟ این پسر علی در کربلا شهید شد، این نام در فهرست
 شهدای کربلا آمده است: «ابوبکر بن علی».
 وقتی این سؤال تو را می‌شنوم، تعجب می‌کنم، تعجب من این است که تو

این قدر با فرهنگ عرب بیگانه هستی!

ابوبکر، «نام» نیست، بلکه «کنیه» است!

«نام» و «کنیه» با هم فرق دارند. «نام»، اسم اصلی شخص است که موقع ولادت بر فرد می‌گذارند، اما «کنیه»، چیزی شبیه لقب است، کنیه را معمولاً خود فرد انتخاب می‌کند.

یک مثال بزنم: نام پیامبر ما، محمد ﷺ است، پیامبر هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود که خدا به او پسری داد، پیامبر نام او را قاسم نهاد (البته این پسر بعد از چند سال از دنیا رفت). پیامبر، بعد از تولد قاسم، برای خودش کنیه «ابوالقاسم» را انتخاب نمود، «ابوالقاسم» یعنی پدر قاسم!

تو می‌گویی که علی نام پسرش را ابوبکر گذاشت، عزیزم! اصلاً «ابوبکر» نام نیست، کنیه است، یعنی «پدربکر».

آری! ابوبکر، کنیه است، نام اصلی خلیفه اول، «عتیق» بوده است، کنیه او «ابوبکر» بوده است!

خدا به علی ﷺ پسری داد، علی ﷺ اسم او را «عبدالله» گذاشت، این پسر بعدها برای خود، کنیه «ابوبکر» را انتخاب کرد.

آقای سنی! من دوست دارم قدری بیشتر مطالعه کنی، ابوالفرج اصفهانی که از دانشمندان اهل سنت است، چنین می‌نویسد: «عبد الله بن علی در کربلا کشته شد». ۱۰۱

او نام این شهید کربلا را می‌برد، آری! کنیه او، ابوبکر بود، اما این کنیه را علی علیه السلام انتخاب نکرد. ۱۰۲

* * *

تو به سخن خویش ادامه می‌دهی و می‌گویی: نام یکی از پسران علی، عثمان است، چرا علی این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود؟ تو فکر می‌کنی که در آن روزگار، فقط خلیفه سوم، اسمش، عثمان بوده است؟

آقای سنی! من دوست دارم که تو بیشتر اهل مطالعه باشی. اسم خلیفه سوم، عثمان بن عفان است. (یعنی عثمان پسر عفان). ما یک عثمان دیگری هم داریم، اسم او عثمان بن مظعون است، (یعنی عثمان پسر مظعون).

تو چقدر این عثمان بن مظعون را می‌شناسی؟

او یکی از یاران باوفای پیامبر بود و برای اسلام زحمت زیادی کشید، در ماجرای جنگ خندق، او یکی از سربازان سپاه اسلام بود، دشمنان اسلام در آن جنگ، تیری به او زدند. او مجروح شد و بعد از مدتی به شهادت رسید. آیا شنیده‌ای که علی علیه السلام به او علاقه زیادی داشت؟

چند سال بعد از شهادت عثمان بن مظعون، خدا به علی علیه السلام پسری داد، علی علیه السلام نام او را عثمان نهاد و فرمود: «من نام این فرزندم به یاد برادرم

عثمان بن مظعون، عثمان می‌نامم». ۱۰۳

این سخن علی رضی الله عنه را به خاطر بسپار و هرگز آن را فراموش نکن! علی رضی الله عنه
آن قدر به عثمان بن مظعون علاقه داشت که او را برادر خود معرفی می‌کند.

* * *

آیا می‌دانی که ۲۶ نفر از یاران پیامبر، نام آن‌ها عثمان بوده است؟ ۲۱ نفر از
اصحاب پیامبر، نامشان «عُمَر» بوده است و سه نفر از یاران پیامبر هم کنیه
آن‌ها «ابوبکر» بوده است؟ ۱۰۴

امروز در خانه خود را می‌بندم

آقای سُئی! دوستان تو سؤال دیگری هم پرسیده‌اند، آن‌ها می‌گویند در ماجرای هجوم به خانه علی علیه السلام، چرا فاطمه علیها السلام برای باز کردن در خانه رفت؟ این سخن آنان است:

شما شیعیان می‌گویید آن روزی که به خانه فاطمه هجوم بردند، علی داخل خانه بود، چگونه می‌توان باور کرد علی در خانه باشد و فاطمه برای باز کردن در خانه برود و آن حوادث روی دهد؟ چرا خود علی، برای باز کردن در خانه اقدام نکرد؟ مگر علی غیرتمند نبود؟ چرا او فاطمه را برای باز کردن در خانه فرستاد؟

قبل از جواب به این سؤال، باید به نکته مهمی اشاره کنم:

امروزه در زندگی شهری، معمولاً در خانه‌ها بسته است، وقتی مهمانی به در خانه ما می‌آید، زنگ می‌زند و ما در را به روی او باز می‌کنیم. اگر به روستایی رفته باشی، می‌بینی که در روستا، در خانه‌ها معمولاً در

طول روز باز است، وقتی مهمان می‌آید، ابتدا آن مهمان از صاحب‌خانه اجازه می‌گیرد و سپس وارد خانه می‌شود.

در آن روزگار، مردم مدینه هم در طول روز، در خانه‌های خود را باز می‌گذاشتند و شب‌ها آن را می‌بستند. در خانه‌ها پرده‌ای هم داشت تا مانع دید نامحرم باشد.

اکنون با هم به روز حادثه می‌رویم، روزی که عُمَر و ابوبکر با گروهی از هواداران خود به‌سوی خانه علی علیه السلام حرکت کردند. تعداد آنان زیاد بود و طبیعی بود که سر و صدایی هم راه انداخته بودند.

در آن لحظه، فاطمه علیها السلام نزدیک در خانه بود، او متوجه شد که چه خبر است، آنان می‌آمدند تا علی علیه السلام را به زور برای بیعت به مسجد ببرند، اینجا بود که فاطمه علیها السلام سریع در خانه را بست.

نکته مهم این است که فاطمه علیها السلام در خانه را باز نکرد، بلکه در خانه را بست! وقتی او از آمدن مهاجمان باخبر شد، در خانه را محکم بست.

آقای سنی! چرا دوستان می‌خواهند تاریخ را تحریف کنند؟ فاطمه علیها السلام در خانه را بست، آنان می‌گویند که فاطمه علیها السلام در خانه را باز کرد. این چه دروغی است که آنان می‌گویند!

این جنایت در روز اتفاق افتاده است، آن ساعت، در خانه فاطمه علیها السلام (مثل همه خانه‌های مدینه) باز بود.

فاطمه علیها السلام نزدیک در خانه بود، وقتی او از هیاهوی دشمنان آگاه شد، سریع در خانه را بست. فاطمه می‌دانست اگر بخواهد برود به علی خبر بدهد و او برای بستن در بیاید، در همین فاصله، دشمن به داخل خانه می‌آید، فاطمه علیها السلام در خانه را بست تا آنان نتوانند وارد خانه شوند.

وقتی یک زن، در خانه خود را محکم ببندد، آیا این با غیرتمندی شوهر منافات دارد؟

بگذار تا ماجرا را از زبان دو دانشمند بزرگ شیعه بشنویم. شیخ عیاشی (در قرن چهارم) و شیخ مفید (در قرن پنجم) چنین نوشته‌اند:

عُمَرُ به هواداران خود گفت: «برخیزید تا نزد علی برویم»، همه از جا برخاستند و به سوی خانه علی علیه السلام حرکت کردند. وقتی آن‌ها به خانه فاطمه علیها السلام رسیدند، فاطمه علیها السلام آن‌ها را دید، برای همین در خانه را به روی آنان بست.

در این هنگام، عُمَرُ با لگد به در کوفت و در خانه را شکست، وقتی عُمَرُ در خانه را شکست، همه به سوی خانه هجوم آوردند...^{۱۰۵}

وقتی فاطمه دید که آنان بی‌شرمی را به نهایت رسانده‌اند، فریاد برآورد: «بابا! یا رسول الله! ببین که چه ظلم‌هایی در حق ما روا می‌دارند!».^{۱۰۶}

چرا فاطمه این چنین سخن گفت؟ فاطمه می‌خواست به این مردم یادآوری کند که ای مردم! اینجا خانه من است، من فاطمه هستم، همان فاطمه‌ای که

پاره‌تن پیامبر است. هنوز مدّت زیادی از وفات پدرم گذشته است، چرا با تنها یادگارش چنین می‌کنید؟ مگر از او یادگاری به غیر از من مانده است؟

صدای فاطمه علیها السلام، آن قدر مظلومانه بود که خیلی‌ها را به گریه انداخت، خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند به خانه‌های خود بازگشتند.^{۱۰۷} عُمَر آمده بود تا اگر علی علیه السلام همراه او به مسجد نیاید، او را به قتل برساند، او به قصد کشتن علی علیه السلام وارد خانه شد، فاطمه علیها السلام چگونه می‌توانست در مقابل این همه ظلم آنان سکوت کند؟

در کتاب‌های دیگر آمده است که عُمَر ابتدا در خانه را آتش زد، وقتی که در خانه نیم‌سوخته شد، به در لگد محکمی زد و...^{۱۰۸}

آقای سَئی! این سخن دوستان تو خیلی عجیب است! آنان می‌گویند مگر علی علیه السلام غیرتمند نبود؟ چرا خودش در خانه را باز نکرد؟ چرا فاطمه علیها السلام را برای باز کردن در خانه فرستاد؟

من واقعاً تعجب می‌کنم، آیا بهتر نیست آنان قدری فکر کنند؟ به‌راستی چرا عده‌ای از مردم مدینه به خانه فاطمه علیها السلام هجوم بردند و بدون اجازه وارد آن خانه شدند؟ آیا این کار با غیرت سازگار بود؟^{۱۰۹}

علی علیه السلام آن روز سکوت کرد و در مقابل آن ظلم‌ها صبر کرد تا اسلام عزیز باقی بماند. آن روز فاطمه علیها السلام برای دفاع از امام خود قیام کرد، او به یاری حق و حقیقت آمد، با مردم سخن گفت، حق را برای آنان روشن ساخت.

آیا دوست داری حدیث شناس شوی؟

تا اینجا به سؤالاتی که در موضوع شهادت فاطمه علیها السلام از طرف بعضی از اهل سنت مطرح شده بود، پاسخ دادم. اکنون می‌خواهم خاطره‌ای را نقل کنم. روزی یکی از دانشجویان از من سؤال کرد:

– ما شیعیان می‌گوییم حضرت فاطمه علیها السلام شهید شده است، به‌راستی چه دلیلی برای این مطلب وجود دارد؟
– دانشمندان شیعه در کتاب‌های خود درباره این موضوع مطالب زیادی نوشته‌اند.

– از کجا معلوم که این سخن آنان درست باشد؟ من شنیده‌ام که خیلی از این حرف‌ها در زمان حکومت صفویه درست شده است، قبل از حکومت صفویه، اصلاً چنین چیزی مطرح نبوده است.

– من حدیثی از امام کاظم علیه السلام شنیده‌ام که او از حضرت فاطمه علیها السلام به عنوان «شهیده» یاد می‌کند. حتماً می‌دانی شهیده به خانمی می‌گویند که به

شهادت رسیده باشد. آیا سخن امام کاظم علیه السلام را قبول نداری؟
— اگر ثابت شود این سخن از امام کاظم علیه السلام است، حرفی ندارم، اما از کجا معلوم که این سخن واقعاً از امام کاظم علیه السلام است؟

* * *

شیخ کلینی را چقدر می‌شناسی؟ آیا می‌دانی او بیست سال زحمت کشید و کتاب «کافی» را تألیف کرد؟ آیا می‌دانی بهترین کتاب شیعه، همین کتاب است؟ شیخ کلینی در کتاب کافی جلد اول، صفحه ۴۵۸ حدیثی را از امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «فاطمه علیها السلام، صدیقه شهیده است.»^{۱۱۰}
شیخ کلینی سال ۲۵۸ هجری در روستای «کلین» در اطراف شهرری به دنیا آمد و در جوانی به قم سفر نمود و سپس به بغداد مهاجرت نمود. همه دانشمندان شیعه به سخنان او اعتماد می‌کنند.^{۱۱۱}
این حدیثی که کلینی در کتاب خود آورده است، به سال‌ها قبل از حکومت صفویه برمی‌گردد، آغاز حکومت صفویه سال ۹۰۷ هجری قمری است، شیخ کلینی ۶۴۹ سال پیش از این تاریخ، از دنیا رفته بود!

* * *

من اکنون دارم کتاب کافی را می‌خوانم. نمی‌دانم چقدر از علم رجال اطلاع داری؟

برای تشخیص حدیث معتبر از حدیث دروغ، از علم رجال استفاده می‌کنیم. کلمه «رجال» در اینجا به معنای «افراد» می‌باشد، در این علم به بررسی

افرادی که حدیث نقل کرده‌اند، می‌پردازیم.

وقتی که شیخ کلینی یک حدیث را از امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند، بین شیخ کلینی و آن حضرت، بیش از صد سال فاصله است. شیخ کلینی این حدیث را با این سه واسطه از امام کاظم علیه السلام نقل می‌کند:

۱ - استاد عطار قمی

۲ - استاد عمَرکی نیشابوری

۳ - علی بن جعفر عریضی

با علم رجال می‌توانیم بفهمیم که این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم علیه السلام واسطه هستند، چگونه انسان‌هایی بوده‌اند؟ آیا آن‌ها راستگو بودند یا دروغگو؟

اگر با استفاده از علم رجال به راستگو بودن همه کسانی را که یک حدیث را نقل کرده‌اند اطمینان پیدا کردیم، می‌توانیم بگوییم که این حدیث صحیح است.

اکنون درباره این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم علیه السلام واسطه حدیث هستند، سخن می‌گوییم:

* واسطه اول

استاد عطار قمی: او در زمان خود، یکی از بزرگ‌ترین استادان حدیث در شهر قم بود.

سخنان او همواره قابل اعتماد همه بود. او احادیث زیادی را نقل کرده است. ۱۱۲.

* واسطهٔ دوم

استاد عمّركی نیشابوری: او نیز یکی از استادان بزرگ حدیث بود و سخنانش برای همه قابل اعتماد بود. ۱۱۳.

* واسطهٔ سوم

علی بن جعفر عریضی: او برادر امام کاظم علیه السلام است. عریض، نام منطقه‌ای در اطراف شهر مدینه است، او مدّت زیادی در آن منطقه سکونت داشت، برای همین به نام «عریضی» مشهور شد. ۱۱۴. او سخنانی که از برادرش، امام کاظم علیه السلام می شنید را در کتابی جمع‌آوری کرد. او مورد اعتماد علمای شیعه می‌باشد. اکنون همهٔ کسانی که حدیث بالا را نقل کرده‌اند به خوبی می‌شناسی، آنان از بزرگان شیعه و مورد اعتماد بوده‌اند. آن‌ها ستارگان آسمان مکتب تشیّع هستند و دانشمندان شیعه به سخنان آنان اعتماد دارند. تو دیگر می‌توانی این حدیث را به عنوان یک حدیث صحیح معرفی کنی، حدیثی که امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: «فاطمه علیها السلام، صدیقه و شهیده است».

می‌دانم دوست داری بدانی که معنای «صدیقه» چیست؟ صدیقه به خانمی می‌گویند که به خدا و پیامبر، ایمان زیادی داشته باشد و کردارش، گفتارش را تصدیق کند.

فاطمه هم صدیقه است و هم شهیده!

او مظلومانه به شهات رسید، به راستی چرا بعد از وفات پیامبر این همه ظلم در حق فاطمه روا داشتند؟ مگر جرم و گناه او چه بود؟

به دنبال دوستان خود هستی

سلام ای فاطمه! سلام ای دختر پیامبر! سلام ای که خدا بر تو سلام می‌فرستد! تو از نور خدا خلق شده‌ای، فرشتگان، همه خادم تو هستند، خدا تو و دوستانت را از آتش رهایی بخشیده است.

این سخن پیامبر درباره توست: «فاطمه از من است و من از فاطمه‌ام... فاطمه پاره‌تن من است».^{۱۱۵}

در مقابل تو، تمام قد می‌ایستاد، دست تو را می‌بوسید. او به تو چنین می‌گفت: «پدر به فدای تو باد!».^{۱۱۶}

شنیده‌ام که هرگاه او دلش برای بهشت تنگ می‌شد، تو را می‌بوسید.

به‌راستی چه رازی در میان بود؟

جواب این سؤال را شب معراج می‌توان یافت! شبی که پدر تو، مهمان خدا

بود...

من می‌خواهم از آن شب باشکوه سخن بگویم:

* * *

آن شب محمد ﷺ از آسمان‌ها عبور کرد و به بهشت رسید، او در فردوس، مهمان لطف خدا بود. بوی خوشی به مشامش رسید، بویی که تمام بهشت را فرا گرفته بود. او رو به جبرئیل کرد و گفت: این عطر خوش چیست؟ جبرئیل گفت: این بوی سیب است، ۳۰۰ هزار سال پیش، خدای متعال، سیبی با دست خود آفرید. ای محمد! سیصد هزار سال است که این سؤال ما بی جواب مانده است، ما دوست داریم بدانیم خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

سخن جبرئیل به پایان رسید، دسته‌ای از فرشتگان نزد پیامبر آمدند، آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند. صدایی به گوش رسید: «ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و این سیب را برای تو فرستاده است». ۱۱۷ آری! خدا سیصد هزار سال قبل، هدیه‌ای برای امشب آماده کرده بود. به‌راستی هدف خدا از آفرینش آن سیبِ خوشبو چه بود؟ پیامبر آن سیب را خورد و بعد از مدتی، خدا تو را به او عنایت کرد، خلقت تو از آن سیب بهشتی بود! عایشه (همسر پیامبر) بارها دید که پدر تو را می‌بوسد، او زبان اعتراض گشود و گفت:

— ای پیامبر! فاطمه دیگر بزرگ شده است، چرا او را این قدر می‌بوسی؟
— فاطمه از آن میوه بهشتی خلق شده است، من هرگاه دلم برای بهشت

تنگ می‌شود فاطمه‌ام را می‌بویم و می‌بوسم. ۱۱۸

* * *

خدا به تو مقامی بس بزرگ داد، هرگاه پیش پیامبر می‌رفتی، او تمام‌قد در مقابل تو می‌ایستاد. ۱۱۹

تو سرور همه زنان می‌باشی، تو گل سرسبد گیتی هستی!
عده‌ای تلاش می‌کنند تا نام و یاد تو فراموش شود، اما خدا در روز قیامت،
مقام تو را بر همه معلوم خواهد کرد، روزی که تو در صحرائی محشر حاضر
شوی، چه شکوه و عظمتی خواهی داشت!
هزاران فرشته به استقبال تو می‌آیند و تو به سوی بهشت حرکت
می‌کنی. ۱۲۰

و در آن هنگام، نگاه تو به گوشه‌ای خیره می‌ماند، فرشتگان عده‌ای را
به سوی جهنم می‌برند، آن‌ها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده‌اند.
تو به آنان نگاه می‌کنی و عده‌ای از دوستان خود را در میان آنان می‌یابی، با
خدای خویش سخن می‌گویی: خدایا! تو مرا فاطمه نام نهادی، و عهد کردی که
دوستانم را از آتش جهنم آزاد گردانی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را
فراموش نمی‌کنی، از تو می‌خواهم امروز شفاعت مرا در حق دوستانم قبول
کنی.

سخن تو به پایان می‌رسد، صدایی به گوش می‌رسد، این خداست که با تو
سخن می‌گوید: ای فاطمه! حق با توست. من تو را فاطمه نام نهادم و عهد

کرده‌ام که به خاطر تو دوستانت را از آتش جهنم آزاد گردانم. من بر سر عهد خود هستم! ای فاطمه! امروز همه دوستانت را از آتش عذاب خود آزاد می‌کنم تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست! هر کس را که می‌خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر! ۱۲۱

و تو دوستان خود را شفاعت می‌کنی و آنان همراه با تو وارد بهشت می‌شوند.

فاطمه جان! تو که می‌دانی من تو را دوست دارم... اکنون می‌خواهم قصه مظلومیت تو را از کتاب‌های شیعه بنویسم، من می‌خواهم برای غربت تو اشک بریزم، این اشک بر تو سرمایه زندگی من است...

* * *

من در جستجوی تو هستم، به شهر مدینه می‌آیم، صدای هیاهویی به گوشم می‌رسد، چه خبر شده است؟ از مسجد پیامبر به کوچه می‌روم، وارد کوچه می‌شوم، به خانه‌ای می‌رسم، می‌بینم که گروه زیادی در آنجا جمع شده‌اند، هیزم‌ها را کنار در آن خانه قرار می‌دهند.

صدایی به گوش می‌رسد، یک نفر به این سو می‌آید، شعله آتشی در دست گرفته است، او می‌آید و فریاد می‌زند: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».

او می‌آید و هیزم‌ها را آتش می‌زند، آتش زبانه می‌کشد.

چرا او می‌خواهد اهل این خانه را بسوزاند؟ مگر اهل این خانه چه کاری کرده‌اند که سزایش سوختن است؟
صدای گریه بچه‌ها از این خانه به گوش می‌رسد، چرا همه فقط نگاه می‌کنند؟ چرا هیچ‌کس اعتراضی نمی‌کند؟
در این میان یکی جلو می‌آید، به آن مردی که هیزم‌ها را آتش زد می‌گوید:
— ای عُمَر! در این خانه، فاطمه، حسن و حسین هستند.
— باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را آتش می‌زنم. ۱۲۲
خدای من! چه می‌شنوم؟ ای مادر مظلومم! خانه تو را می‌خواهند آتش بزنند؟

* * *

عُمَر امروز قاضی بزرگ حکومت است. او فتوا داده که برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است! ۱۲۳
چقدر این مردم بی‌وفایند، آنان روز عید غدیر با علی عَلَيْهِ السَّلَام بیعت کردند، هنوز طنین صدای پیامبر در گوش این مردم است: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست». ۱۲۴
به‌راستی چقدر زود این مردم عهد و پیمان خود را شکستند و برای آتش زدن خانه تو هیزم آورده‌اند! هنوز مدّت زیادی از وفات پیامبر نگذشته است، این مردم این قدر عوض شده‌اند!

آن‌ها بارها و بارها دیدند که پیامبر کنار در این خانه می‌ایستاد و به تو و فرزندان سلام می‌داد.

هنوز طنین صدای پیامبر به گوش می‌رسد که فرمود: «خانهٔ دخترم فاطمه، خانهٔ من است! هر کس حریم خانهٔ او را نگه ندارد، حریم خدا را نگه نداشته است.» ۱۲۵

* * *

مادر! چرا مردم این قدر بی‌شرم شده‌اند؟ چرا چنین جنایت می‌کنند؟
آتش زبانه می‌کشد، تو پشت در ایستاده‌ای. تو برای یاری حق و حقیقت
قیام کرده‌ای.

در خانه نیم‌سوخته می‌شود، عُمَر جلو می‌آید، او می‌داند که تو پشت در
ایستاده‌ای.

وای بر من! او لگد محکمی به در می‌زند. تو بین در و دیوار قرار می‌گیری،
صدای ناله‌ات بلند می‌شود. عُمَر در را فشار می‌دهد، صدای نالهٔ تو بلندتر
می‌شود. میخ در که از آتش داغ شده است در سینهٔ تو فرو می‌رود. ۱۲۶
تو با صورت به روی زمین می‌افتی، سریع از جا برمی‌خیزی، صورت تو
خاک‌آلود شده است، رو به حرم پیامبر می‌کنی، صدای تو در شهر طنین
می‌اندازد، پدر را صدا می‌زنی: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه
می‌کنند.» ۱۲۷

علی علیه السلام صدای تو را می شنود، اینجا دیگر جای صبر نیست، او به سوی
عمر می رود، گریبان او را می گیرد، عمر می خواهد فرار کند، علی علیه السلام او را
محکم به زمین می زند، مشتی به بینی و گردن او می کوبد.

هیچ کس جرأت ندارد برای نجات عمر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها
فکر می کنند که علی علیه السلام دیگر عمر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد
ریخت.

لحظاتی می گذرد، علی علیه السلام عمر را رها می کند و می گوید: «ای عمر! پیامبر
از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود،
هرگز تو را رها نمی کردم.»^{۱۲۸}

* * *

به همسرت نگاه می کنی، می بینی که می خواهند او را به مسجد ببرند، اما او
هیچ یار و یاورى ندارد!

تو از جا برمی خیزی و در چارچوبه در خانه می ایستی، با دستان خود راه را
می بندی تا آنها نتوانند علی علیه السلام را به مسجد ببرند.^{۱۲۹}
عمر به قنقذ اشاره ای می کند، با اشاره او، قنقذ با غلاف شمشیر به تو حمله
می کند، خود عمر هم با تازیانه می زند. بازوی تو از تازیانه ها کبود
می شود...^{۱۳۰}

عمر می داند تا زمانی که تو هستی، نمی توان علی علیه السلام را برای بیعت برد،

برای همین لگد محکمی به تو می‌زند، صدای تو بلند می‌شود، تو خدمتکار خود را صدا می‌زنی: «ای فِضَه مرا دریاب! به خدا محسن مرا کشتند». ۱۳۱
تو بی‌هوش می‌شوی، آنان اکنون می‌توانند علی علیه السلام را به مسجد ببرند...
ای مادر پهلوی شکسته!
برخیز! برخیز که علی علیه السلام را بردند!
مولای تو تنه‌است، برخیز و او را یاری کن!
چشمان خود را باز کن! این صدای گریه فرزندان توست که به گوش می‌رسد،

آیا صدای آنان را می‌شنوی؟ فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین تو به گریه افتاده‌اند. ۱۳۲
پیکر تو کبود و پهلوی تو شکسته است، اما باید برخیزی!
عُمَر دستور داده تا شمشیر بالای سر علی علیه السلام بگیرند...
او در مسجد فریاد می‌زند: «ای ابوبکر! آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟». ۱۳۳
مادر! مادر مظلومم! برخیز! علی در انتظار توست!
برخیز!
اگر علی علیه السلام بیعت نکند، آن‌ها علی را به شهادت خواهند رسانید...

* * *

چشمان خود را باز می‌کنی، سراغ علی علیه السلام را می‌گیری، متوجه می‌شوی که علی علیه السلام را به مسجد برده‌اند.

تو از جای خود برمی‌خیزی و به سوی مسجد می‌روی!

پهلوی تو را شکسته‌اند تا دیگر نتوانی علی علیه السلام را یاری کنی، ولی تو به یاری امام خود می‌روی! به مسجد که می‌رسی، کنار قبر پیامبر می‌روی و فریاد برمی‌آوری: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمر و هواداران او تعجب می‌کنند، آن‌ها باور نمی‌کنند که تو به اینجا آمده باشی، بار دیگر صدای تو بلند می‌شود: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، شما را نفرین می‌کنم».

لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، زلزله‌ای سهمگین در راه است، گرد و غبار بلند می‌شود، نفرین فاطمه اثر کرده است، همه نگران می‌شوند، خلیفه و هواداران او می‌فهمند که تو دیگر صبر نخواهی کرد، اگر آنان علی علیه السلام را رها نکنند، با نفرین تو زمین و زمان در هم پیچیده خواهد شد!

ترس تمام وجود آنان را فرا می‌گیرد، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره می‌ماند که چگونه به لرزه در آمده‌اند! آری، عذاب در راه است!

آن‌ها علی را رها می‌کنند، شمشیر از سر او برمی‌دارند، ریسمان را هم از گردنش باز می‌کنند. آری! تا زمانی که تو هستی، آن‌ها هرگز نمی‌توانند از

علی علیه السلام بیعت بگیرند. ۱۳۴

اکنون علی علیه السلام به سوی تو می آید و تو نگاهی به او می کنی، دست های خود را به سوی آسمان می گیری و خدا را شکر می کنی.
لبخندی به روی علی علیه السلام می زنی، همه هستی تو، علی علیه السلام است، تا تو زنده هستی، چه کسی می تواند هستی تو را از تو بگیرد؟

* * *

اکنون دیگر وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیري، نگاه کن، آن ها چه حالی دارند! آن ها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به فدای شما! چرا این قدر رنگ شما پریده است؟ چرا گریه کرده اید؟
لحظاتی می گذرد، دیگر می خواهی با قبر پدر تنها باشی، از علی علیه السلام می خواهی که فرزندان را به خانه ببرد.
تو می خواهی با پدر سخن بگویی، تو نمی خواهی علی علیه السلام اشک چشم تو را ببیند.

دلت سخت گرفته است، جای تازیانه ها درد می کند، پهلویت شکسته است، تو می خواهی راز دل خویش را با پدر بگویی، صبر می کنی تا علی علیه السلام، فرزندان را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده ای، آهی می کشی و می گویی:

یا رسول الله! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت، یادت هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو می‌آمدم، تمام قد جلو پای من می‌ایستادی، مرا می‌بوسیدی و می‌گفتی: «فاطمه پاره‌تن من است».

بابا! ببین با من چه کردند، ببین میخ در به سینه‌ام نشانده‌اند، ببین چقدر به من تازیانه زده‌اند! بابا! تو هر روز صبح در خانه من ایستادی و بر ما سلام می‌دادی، اما آنان همان خانه را آتش زدند.

بابا! یادت هست صورت مرا می‌بوسیدی!

نگاه کن!

جای بوسه‌های تو، کبود شده است، این جای سیلی عمّر است!

بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته‌ام خیر داری! جای تو خالی بود،

ببینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!

بابا! برخیز و ببین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!

من برای دفاع از علی علیه السلام به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنهاست، به

یاری‌اش رفتم.

من همه این سختی‌ها و مصیبت‌ها را تحمل می‌کنم و در راه امام خود،

همه این‌ها برایم آسان است، تو که می‌دانی هیچ چیز برای من سخت‌تر از

غربت و مظلومیت علی علیه السلام نیست! تو خودت دیدی چگونه ریسمان به

گردنش انداختند!

جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر بالای سرش گرفتند و مانند اسیر
او را به مسجد بردند.

این کار آن‌ها، دل مرا می‌سوزاند.

تو که می‌دانی این گریه‌های من، اشک من برای غربت علی علیه السلام است.
خوشا به حال تو که رفتی و نگاه غریبانه علی علیه السلام را ندیدی!

بابای خوبم!

به من بگو چگونه به صورت علی علیه السلام نگاه کنم! می‌دانم که او از من خجالت
می‌کشد و من از خجالت او، شرمنده می‌شوم، ای کاش آنان مقابل چشم علی
مرا نمی‌زدند...

پایان

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی نوشتها

۱. هذان سیداکهول أهل الجنة من الأولین والأخرین، إلا النبیین والمرسلین علیهم السلام، ولا تخبرهما یا علی: الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۹.
۲. يدخل أهل الجنة الجنة جرردا مردا مکملین أبناء ثلاثین أو ثلاث وثلاثین: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۴۳، سنن الترمذی ج ۴ ص ۸۸، المعجم الکبیر ج ۲۵ ص ۶۴، کنز العمال ج ۱۴ ص ۴۷۷، ۲۸۹، تفسیر التعلیمی ج ۹ ص ۲۰۹، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۳۱۴.
۳. وإن أبا بکر رضی الله عنه تفقد قوماً تخلّفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه، فبعث إلیهم عمر، فجاء فناداهم وهم فی دار علی، فأبوا أن یرجوا، فدعا بالحطب...: الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۹.
۴. «عبد الله بن مسلم بن قتیبة أبو محمّد الكاتب الدینوری - وقیل: المروزی -سکن بغداد... وكان ثقةً دیناً فاضلاً، وهو صاحب التصانیف المشهورة والکتب المعروفة...: تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۶۸»؛ ابن قتیبة: العلامة الکبیر ذو الفنون، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، وقیل: المروزی، الكاتب، صاحب التصانیف. نزل بغداد، وصنّف وجمع، وبعد صيته...: سیر أعلام النبلاء ج ۱۳ ص ۲۹۶؛ «إن قتیبة أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتیبة الکوفی، مولده بها، وإنما سُمی الدینوری لأنه كان قاضی الدینور... وكان صادقاً فیما كان یرویه...»: فهرست ابن الندیم ص ۸۵، «قال النووی: لابن قتیبة مصنّفات كثيرة جداً، رأیت فهرستها ونسبت عددها، أظنّها تزيد علی ستین من أنواع العلوم»: راجع مقدّمة التحقیق لکتاب الإمامة والسیاسة.
۵. «عن عبد الله بن سنان قال: استأذن عمر النبی ﷺ فی العمرة، فأذن له وقال: یا أخي، اشركنا فی صالح دعانک ولا تنسنا»: أنساب الاشراف ج ۳ ص ۲۹۱.
۶. «جاء علی وعیناه تدمعان فقال: یا رسول الله، أخیت بین أصحابک ولم تؤاخ بینی وبنی وأحد. فسمعتُ رسول الله یقول: أنت أخي فی الدنیا والآخرة»: النصول المهمة لابن الصبّاغ ج ۱ ص ۲۱۹؛ «یا علی، أنت أخي فی الدنیا والآخرة»: الأمالی للمفید ص ۱۷۴، کنز الفوائد ص ۲۸۲، الأمالی للطوسی ۱۹۴، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۸۵ و ج ۲۲ ص ۴۹۹، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۰۰، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۴، کنز العمال ج ۱۱ ص ۵۹۸.

٧. «إنَّ أبَا بَكْرٍ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيٍّ يَرِيدُهُ عَلَى الْبَيْعَةِ، فَلَمْ يَبَايِعْ، وَمَعَهُ قَيْسٌ، فَتَلَقَّتهُ فَاطِمَةُ عليها السلام عَلَى الْبَابِ فَقَالَتْ: يَا بْنَ الْخَطَّابِ! أَتَرَكَ مَحْرُوقًا عَلِيٌّ بَابِي؟ قَالَ: نَعَمْ، وَذَلِكَ أَقْوَى فِيمَا جَاءَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ! وَجَاءَ عَلِيٌّ فَبَايَعَ: أَنْسَابُ الْأَشْرَافِ ج ١ ص ٥٨٦.
٨. «فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مَنِيَّ، يُؤْذِنِي مَا أَذَاهَا»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، «فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مَنِيَّ، يَرِيئِي مَا رَابَهَا، وَيُؤْذِنِي مَا أَذَاهَا»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابة ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤.
٩. «الْبِلَادُورِيُّ: الْعَلَمَةُ الْأَدِيبِ الْمَصْنُفِ، أَبُو بَكْرٍ أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ جَابِرِ الْبَغْدَادِيِّ الْبِلَادُورِيُّ، كَاتِبٌ، صَاحِبُ التَّارِيخِ الْكَبِيرِ... تُوَفِّي بَعْدَ السَّبْعِينَ وَمِئَتَيْنِ، رَحِمَهُ اللَّهُ. وَكَانَ جَدُّهُ جَابِرٌ كَاتِبًا لِلْخَصِيبِ أَمِيرٍ مِصْرَ». سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ١٦٢؛ «أحمد بن يحيى بن داود البلاذري، صاحب التصانيف... وكان سبب ذلك أنه شرب البلاذري على غير معرفة، فلحقه ما لحقه، ولهذا قيل له البلاذري... كان ينقل من الفارسي إلى العربي، قال ياقوت في معجم الأدباء: ذكره الصّوّاف في ندماء المتوكّل، وكان جدّه جابر يخدم الخصيب أمير مصر، وكان عالماً فاضلاً نساباً متقناً... عاش إلى آخر أيام المعتمد، ولا يبعد أن يكون عاش إلى أول أيام المعتضد: لسان الميزان ج ١ ص ٣٢٢، تذكرة الحفاظ ج ٣ ص ٨٩٢؛ هدية العارفين ج ١ ص ٥١؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذري: مؤرخ، جغرافي، نساب، له شعر، من أهل بغداد، جالس المتوكّل العباسي، ومات في أيام المعتمد، وله في المأمون مدائح، وكان يجيد الفارسية، وترجم عنها كتاب عهد أردشير، وأصيب في آخر عمره بذهول شبيه بالجنون، فشدّ بالبيمارستان إلى أن توفّي. نسبته إلى حبّ البلاذري: الأعلام للزركلي ج ١ ص ٢٦٧.
١٠. «كان النبي يصلي، فمرّ رجل من المسلمين على رجل من المنافقين، فقال له: النبي يصلي وأنت جالس؟ فقال له: امض إلى عملك إن كان لك عمل، فقال: ما أظنّ إلا سيمرّ عليك من ينكر عليك... يقولون: سبحان ذي العزة والجبروت، وأهل السماء الثالثة قيام إلى يوم القيامة، يقولون: سبحان الحيّ الذي لا يموت»: البيان ج ١ ص ٣٠٢.
١١. سعيد بن حبير بن هشام الأسدي الوالي الكوفي الفقيه... قتله الحجاج بن يوسف الثقفي في شعبان سنة ٩٥ وهو ابن ٤٩ سنة: راجع سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ٣٢١، تهذيب التهذيب ج ٤ ص ١١.
١٢. «ثمّ قال أبو بكر: إنّي قد رضيت لكم أحد الرجلين، عمر أو أبا عبيدة، إنّ النبي صلى الله عليه وآله جاء قوم فقالوا: ابعث معنا أميناً... أتى عمر بن الخطّاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين، فقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لنخرجنّ إلى البيعة...»: تاريخ

الطبري ج ٢ ص ٤٤٣.

١٣. «محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب، أبو جعفر الطبري... وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، وكان حافظاً لكتاب الله، عارفاً بالقراءات، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها، صحيحها وسقيمها... لو سافر رجل إلى الصين حتى يحصل له كتاب تفسير محمد بن جرير لم يكن ذلك كثيراً...» تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٥٩؛ «محمد بن جرير بن يزيد الطبري، الإمام الجليل المفسر، أبو جعفر، صاحب التصانيف الباهرة، مات سنة عشر وثلاثمائة، ثقة صادق...» ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٤٩٨؛ «محمد بن جرير بن يزيد بن كثير، الإمام العلم الفرد، الحافظ أبو جعفر الطبري، أحد الأعلام، وصاحب التصانيف، من أهل أمل طبرستان، أكثر التطواف...» تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ٧١٠؛ «محمد بن جرير الطبري، الإمام المفسر أبو جعفر، شيخ الإسلام، وصاحب التصانيف الباهرة، توفي سنة عشر وثلاثمائة، ثقة صادق فيه تشيع وموالاة لا نضر»؛ الكشف الحثيث ص ٢٢١.

١٤. «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة، أبو عبد الله الجعفي البخاري: الإمام في علم الحديث، صاحب الجامع الصحيح والتاريخ، رحل في طلب العلم إلى سائر محدثي الأمصار... ما أدخلت في كتابي الجامع إلا ما صح، وتركت من الصحاح لحال الطول...» تاريخ بغداد ج ٢ ص ٥؛ «البخاري شيخ الإسلام وإمام الحفاظ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه الجعفي، مولاهم البخاري، صاحب الصحيح والتصانيف... وكان رأساً في الذكاء، رأساً في العلم، ورأساً في الورع والعبادة... وكان شيخاً نحيفاً ليس بطويل ولا قصير، إلى السمرة...» تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ٥٥٥؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي، أبو عبد الله البخاري، جبل الحفظ، وإمام الدنيا في فقه الحديث من الحادية عشرة، مات سنة ست وخمسين في شوال وله اثنتان وستون سنة»؛ تقريب التهذيب ج ٢ ص ٥٥؛ «أبو عبد الله البخاري، محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه، وقيل: بذرته، وهي لفظه بخارية، معناها الزراع. أسلم المغيرة على يدي اليمان الجعفي والي بخارى، وكان مجوسياً، وطلب إسماعيل بن إبراهيم العلم...» سير أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٣٩١؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بذرته، وقيل: بردزبه، وقيل: ابن الأحنف الجعفي، مولاهم، أبو عبد الله بن أبي الحسن البخاري الحافظ، صاحب الصحيح، إمام هذا الشأن...» تهذيب الكمال ج ٢٤ ص ٤٣٠؛ «محمد بن إسماعيل البخاري... هو محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه البخاري الجعفي، وبردزبه مجوسي مات عليها، والمغيرة بن بردزبه أسلم على يدي النعمان البخاري الجعفي...» التعديل والتجريح ج ١ ص ٢٨٢؛ «محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة الجعفي البخاري، أبو عبد الله، يروي عن عبيد الله بن موسى وأبي عاصم والمكي بن إبراهيم...» الثقات لابن حبان ج ٩ ص ١١٣.

١٥. «قال الذهبي في ترجمة ابن أبي شيبه: حدث عنه الشيخان (البخاري ومسلم) وأبو داود وابن ماجه:» سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢.

١٦. «حين بوبع لأبي بكر بعد رسول الله ﷺ، كان عليّ والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله فيشاورونها ويرتجعون في

- أمرهم، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة...: المصنّف لابن أبي شيبة ج ٨ ص ٥٧٢.
١٧. «ابن أبي شيبة: عبد الله بن محمد بن القاضي أبي شيبة إبراهيم بن عثمان، الإمام العلم، سيد الحفاظ... واجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً، وجلس أبو بكر في مسجد الرصافة، وكان أشدّ تقدماً من أخيه، اجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً...: سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢؛ «عبد الله بن محمد بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواسطي، أبو بكر العبيسي، مولا هم الكوفي الحافظ، أحد الأعلام...: تاريخ الإسلام ج ١٧ ص ٢٢٧؛ «أبو بكر بن أبي شيبة الحافظ، عديم النظر، ثبت التحرير، عبد الله بن محمد بن أبي شيبة إبراهيم بن عثمان بن خواسطي العبيسي، مولا هم الكوفي، صاحب المسند والمصنّف وغير ذلك...: تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ٤٣٢؛ «عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، إبراهيم بن عثمان بن خواسطي العبيسي، مولا هم، أبو بكر الحافظ الكوفي... انتهى العلم إلى أربعة، فأبو بكر أسردهم له، وأحمد أفقههم فيه، ويحيى أجمعهم له، وعلي أعلمهم به...: تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٣.
١٨. «أحمد بن محمد بن عبد ربه، ابن حبيب بن حدير بن سالم، أبو عمر: الأديب الإمام، صاحب العقد الفريد، من أهل قرطبة، كان جدّه الأعلى سالم مولى لهشام بن عبد الرحمن بن معاوية. وكان ابن عبد ربه شاعراً مذكوراً، فغلب عليه الاشتغال في أخبار الأدب وجمعها، له شعر كثير...: الأعلام للزركلي ج ١ ص ٢٠٧؛ «ابن عبد ربه العلامة الأديب الأخباري، صاحب كتاب العقد، أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير المرواني...: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٢٨٣؛ «أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبي، أبو عمر، عالم أديب شاعر، ولد في ١٠ رمضان، وتوفي في ١٨ جمادى الأولى بقرطبة...: وفيات الأعيان ج ١ ص ١١٠؛ «أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير، أبو عمر الأموي، مولى هشام بن الداخل عبد الرحمن بن معاوية الأندلسي القرطبي...: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢٤ ص ٢٢١؛ «ابن عبد ربه: أحمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية الأموي، مولده سنة ست...: الوافي بالوفيات ج ٨ ص ٨.
١٩. «الذين تخلّفوا عن بيعة أبي بكر عليّ والعبّاس والزبير، فعدوا في بيت فاطمة، حتى بعث إليهم...: العقد الفريد ج ٣ ص ٦٣.
٢٠. «وما روى عن النبي ﷺ أنه قال: رأيت في المنام كأنّي وُزِنْتُ بأمتي فرجحتُ، ثمّ وُزِنَ أبو بكر فرجح، ثمّ وُزِنَ عمر فرجح»: الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ٣ ص ١١٥.
٢١. «قال رسول الله ﷺ: ضربة عليّ في يوم الخندق أفضل أعمال أمتي إلى يوم القيامة»: ينابيع المودة ج ١ ص ٢٨٢، وراجع حلية الأبرار ج ٢ ص ١٥٨، وفيه: «ضربة عليّ خير من عبادة الثقلين»، الصحيح من سيرة النبي الأعظم ج ٩ ص ١٦، مشارق أنوار اليقين ص ٣١٢، شرح إحقاق الحقّ ج ٢ ص ١٠٤؛ «فقال النبي ﷺ: أبشر يا عليّ، فلو وُزِنَ اليوم عملك بعمل أمة محمد، لرجح عملك بعملهم...: كنز الفوائد ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٢٠٥، تفسير جوامع الجامع ج ٣ ص ٥٢، تفسير مجمع البيان ج ٨ ص ١٣٢، شواهد التنزيل ج ٢ ص ١٢، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٨١، غاية المرام ج ٤ ص ٢٧٥.
٢٢. «لما بويع لأبي بكر تخلّف عليّ عن بيعته وجلس في بيته، فلقبه عمر فقال: تخلّفْتَ عن بيعة أبي بكر...: الاستيعاب لابن عبد

البرج ج ٣ ص ٩٧٤.

٢٣. «ابن عبد البر: الإمام العلامة، حافظ المغرب، شيخ الإسلام، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمرى...»: سير أعلام النبلاء ج ١٨ ص ١٥٣؛ «يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم، النمرى الأندلسي القرطبي المالكي، أبو عمر، محدث حافظ... الاستيعاب في معرفة الأصحاب...»: معجم المؤلفين ج ١٣ ص ٣١٥.

٢٤. «قال رسول الله ﷺ: من أخاف أهل المدينة أخافه الله عز وجل وعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً ولا عدلاً»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥٥، مجمع الزوائد ج ٣ ص ٣٠٦، فتح الباري ج ٤ ص ٨١، عمدة القاري ج ١ ص ٢٤١، المصنّف للصنعاني ج ٩ ص ٢٦٣، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٤٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٥٧، صحيح ابن حبان ج ٩ ص ٥٤، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٣٧، الاستيعاب ج ٢ ص ٤٥٢، موارد الطمان ج ٣ ص ٣٦٦، تاريخ مدينة دمشق ج ٥٨ ص ١١٠، أسد الغابة ج ٢ ص ١٢٠، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٢٣، الإصابة ج ٢ ص ١٩٨، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥ ص ٢٦، البداية والنهاية ج ٨ ص ٢٤٤، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٥٠، سبل الهدى والرشاد ج ٣ ص ٣١٢، السيرة الحلبية ج ٢ ص ٢٨٦، ينابيع المودة ج ٣ ص ٣٤، المحلى لابن حزم ج ٧ ص ٢٨٢.

٢٥. «قال رسول الله: من أراد المدينة بدهم أو بسوء، أذابه الله كما يذوب الملح في الماء»: مسند أحمد ج ١ ص ١٨٠؛ «قال رسول الله: من أراد أهل المدينة بسوء أذابه الله كما يذوب الملح في الماء»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١٢١، فتح الباري ج ٤ ص ٨١، عمدة القاري ج ١ ص ٢٤١، المصنّف للصنعاني ج ٩ ص ٢٦٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٣، مسند أبي يعلى ج ١ ص ٣٩١، صحيح ابن حبان ج ٩ ص ٥٤، التمهيد لابن عبد البر ج ٢١ ص ٢٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٥٦٣، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٣٨، فضائل المدينة لابن الجندى ص ٢٧، البداية والنهاية ج ٨ ص ٢٤٤؛ «لا يرد أحد أهل المدينة بسوء، إلا أذابه الله في النار»: صحيح مسلم ج ٤ ص ١١٣، فتح الباري ج ٤ ص ٨١، عمدة القاري ج ١ ص ٢٤١، السنن الكبرى للنسائي ج ٢ ص ٤٨٦، العهود المحمدية للشعراني ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٢ ص ٢٤٢.

٢٦. «ولقد سمعت شيخنا عبد الوهاب بن علي الأمين يقول: كنت يوماً مع الحافظ أبي القاسم ابن عساكر وأبي سعد بن السمعاني...»: المستفاد من ذيل تاريخ بغداد ص ١٤٢.

٢٧. «روى ابن عساكر في تاريخ مدينة دمشق عن أبي عبد الله الخلال وأبي القاسم غانم بن خالد، عن أبي الطيب بن شمة، عن أبي بكر بن المقرئ، عن محمد بن زتان...»: تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٤١٩.

٢٨. «فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟...»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.

٢٩. شما می توانید جهت بررسی سند این خبر به کتاب الصحيح في كشف بيت فاطمة ﷺ از همين نویسنده مراجعه کنید.

٣٠. «ابن أبي دارم: الإمام الحافظ الفاضل، أبو بكر أحمد بن محمد السري بن يحيى بن لسري بن أبي دارم، التميمي الكوفي...»:

- سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٦.
٣١. «احترق مسجد الرسول ﷺ، وكان ابتداء حريقه من زاويته الغربية بشمال، دخل بعض القوم إلى خزنة ومعه مسرحة...» راجع: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٤٨ ص ٢٤.
٣٢. «سمعت شيخنا شجاعاً المدلجي - وكان من خيار عباد الله - يقول: كان شيخنا ابن الحطينة شديداً...» سير أعلام النبلاء ج ٢٠ ص ٣٤٦.
٣٣. «الشيخ الإمام العلامة، شيخ المحدثين قذوة الحفاظ والقراء، محدث الشام ومؤرخه ومفیده...» ذيل تذكرة الحفاظ ص ٤٣؛ «ولمّا عاد الذهبي إلى دمشق عُيِّنَ أستاذاً للحديث في مسجد أمّ صالح، ثمّ في المدرسة الأشرافية...» معجم المطبوعات العربية ج ١ ص ٩١٠؛ «تصانيفه كبيرة كثيرة تقارب المائة، منها دول الإسلام»: الأعلام ج ٥ ص ٣٢٦؛ «أضّرّ الذهبي في أخريات سني حياته قبل موته بأربع سنين أو أكثر، بماء نزل في عينيه، فكان يتأذى...» مقدّمة التحقيق لكتاب سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٧٣؛ «حكى عن شيخ الإسلام أبي الفضل بن حجر أنّه قال: شربت ماء زمزم لأصل إلى مرتبة الذهبي في الحفاظ»: ذيل طبقات الحفاظ ص ٣٤٨؛ «وقام بدمشق يرحل إليه من سائر البلاد، وتناوبه السؤالات من كلّ ناد»: معجم المطبوعات العربية ج ١ ص ٩١٠.
٣٤. «وإني لمّا رأيتها ذكرت ما يصنع بها بعدى، كأني بها وقد دخل الدلّ بيتها، واتّهكت حرمتها، وعُصّب حقّها، ومُنعت إرثها، وكُسّر جنبها...»: فرائد السطّين ج ٢ ص ٣٥.
٣٥. «وسمعت من الإمام المحدث الأوحّد الأكمل فخر الإسلام صدر الدين إبراهيم بن محمّد بن المؤيد بن حمويه الخراساني الجويني شيخ الصوفية...» تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٥٠٥.
٣٦. «وإنّ أبا بكر رضي الله عنه تفقّد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار عليّ، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمة! فقال: وإنّ! فخرجوا فبايعوا إلاّ عليّاً... فأتى عمر أبا بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلّف عنك بالبيعة؟ فقال أبو بكر لقتنذ وهو مولئ له: اذهب فادع لي عليّاً. قال: فذهب إلى عليّ، فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفة رسول الله، فقال عليّ: لسريع ما كذبتهم على رسول الله! فرجع فأبلغ الرسالة. قال: فبكى أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانية: لا تمهل هذا المتخلّف عنك بالبيعة، فقال أبو بكر رضي الله عنه لقتنذ: عد إليه فقل له: خليفة رسول الله يدعوك لتبايع، فجاءه قنفذ فأدّى ما أمر به، فرجع عليّ صوته فقال: سبحان الله! لقد ادعى ما ليس له. فرجع قنفذ فأبلغ الرسالة، فبكى أبو بكر طويلاً، ثمّ قام عمر فمشى معه جماعة حتّى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبي حنيفة؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
٣٧. «فقال عمر لأبي بكر، رضي الله عنهما: انطلق بنا إلى فاطمة؛ فإنّا قد أغضبناها. فانطلقا جميعاً، فاستأذنا على فاطمة، فلم تأذن

لهما، فأتيا علياً فكلماه، فأدخلهما عليهما... والله لأدعوا الله عليك في كل صلاة أصليها. ثم خرج باكياً...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠.

٣٨. «صفقة عمر على خذها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانثرت...»: الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ «وهي تجهز بالكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضرب؟...»: الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.

٣٩. «فوثب عليٌّ ﷺ فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه ووجأ أنفه ورقبته، وهم بقتله فذكر قول رسول الله ﷺ وما أوصاه به، فقال: والذي كرم محمدًا بالنبوة يابن صهاك، لولا كتاب من الله سبق وعهدٌ عهدته إليّ رسول الله ﷺ، لعلمت أنك لا تدخل بيتي. فأرسل عمر يستغيث، فأقبل الناس حتى دخلوا الدار...»: كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦.

٤٠. «قبضه وصيه وضمانه على ما فيها، على ما ضمن يوشع بن نون لموسى بن عمران ﷺ، وعلى ما ضمن وأذى وصي عيسى بن مريم، وعلى ما ضمن الأوصياء قبلهم على أن محمدًا أفضل النبيين...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٢.

٤١. «قد عهدتُ إليك، أحدث العهد لك بمحضر أمي رب العالمين: جبرئيل وميكائيل، يا علي، بحمهما عليك إلا أنفذت وصيتي على ما فيها، وعلى قبولك إياها بالصبر والورع على منهاجي وطريقي... وإذا حضرتك فأوص وصيتك إلى من بعدك على ما أوصيك...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩.

٤٢. فأقسمت عليك بحقي لما أغمدت سيفك وكففت يدك...: تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢٠٨.

٤٣. فمنعهم من ذلك الحسن وابن الزبير ومحمد بن طلحة... وخرج الحسن بن علي...: تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٩، ص ٤٣٥، يا أمير المؤمنين، علام تمنع الناس من قتالهم، فقال: أقسمت عليك يا ابن أخي لما كففت يدك...: تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢٠٨.

٤٤. قال علي رضي الله عنه للحسن: إئت الرجل، قال: قد فعلت، فأقسم عليّ ألا رجعت...: تاريخ المدينة ج ٤، ص ١٢١٣.

٤٥. فبعث إليه علي ثلاث قرب مملوءة من الماء مع نفر من بني هاشم...: الفتح، ج ٢، ص ٤١٧؛ الإمامة والسياسة، ج ١، ص ٤١؛ «فحاصروه فأدخل معه جرار الماء والطعام إلى داره، ومعه فتيان قريش فيهم الحسن بن علي...: تاريخ المدينة ج ٤، ص ١٢٠٦؛ وراجع: تاريخ مدينة دمشق ج ٣٩، ص ٤٣٤؛ تاريخ الطبري، ج ٣، ص ٤١٧.

٤٦. «جاء سودان ليضربه بالسيف، فأكبّت عليه امرأته نائلة بنت الفرافصة الكلبية، واتقت السيف بيدها وهي تصرخ، فنفع أصابعها فأنقذها، وولت، فغمز بعضهم أوراكها وقال: إنها لكبيرة العجز، وضرب سودان عثمان فقتله»؛ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ٢ ص ١٥٧؛ «وجاء سودان ليضربه، فأكبّت عليه امرأته واتقت السيف بيدها، فنفع أصابعها فأنقذ أصابع يديها، وولت، فغمز أوراكها وقال: إنها لكبيرة العجز، وضرب عثمان فقتله»؛ الكامل في التاريخ لابن الأثير ج ٣ ص ١٧٨.

٤٧. «كان رسول الله ﷺ مَرَّ بعمار وأمه وأبيه وهم يُعذَّبون بالأبطح في رمضاء مكة، فيقول: صبراً آل ياسر، موعدكم الجنة»؛ أسد الغابة ج ٤ ص ٤٤؛ «أسلم عمار بمكة قديماً هو وأبوه وأمه، وكانوا ممن يُعذَّب في الله، فمَرَّ بهم النبي ﷺ وهم يُعذَّبون، فقال:

- صبراً آل ياسر... تهذيب الكمال ج ٢١ ص ٢١٦؛ «وكان إسلامهم قديماً في أول الإسلام، وكانوا ممن يُعذَّب في الله، وكان رسول الله ﷺ يمزبهم وهم يُعذَّبون فيقول: صبراً يا آل ياسر، اللهم اغفر لآل ياسر»: الاستيعاب ج ٤ ص ١٥٨٩، وراجع المجموع ج ١ ص ٢٨٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٣٨٣، عمدة القاري ج ١ ص ١٩٧، شرح نهج البلاغة ج ١٣ ص ٢٥٥، كنز العمال ج ١١ ص ٧٢٨، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٤٠٩، الكامل في التاريخ لابن الأثير ج ٢ ص ٦٧، البداية والنهاية ج ٣ ص ٧٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ١ ص ٤٩٤، السيرة الحلبية ج ١ ص ٤٨٣.
٤٨. «وسلَّ خالد بن الوليد السيف ليضرب فاطمة، فحمل (علي) عليه بسيفه، فأقسم على علي ﷺ فكف...»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.
٤٩. «اللهم إني أستعديك على قريش؛ فإنهم قطعوا رحمي، وأصغوا إنائي، وصغروا عظيم منزلتي، وأجمعوا على منازعتي حقاً كنت أولى به منهم...»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٣٤، وراجع الغارات ج ١ ص ٣٠٨، نهج البلاغة ج ٢ ص ٨٥، التعجب للكراچكي ص ٦٩، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٥٥، ٦٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٤ ص ١٠٤.
٥٠. «قال: أ رضيتم يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعلي بن أبي طالب: امدد يدك أبايعك، وعليّ معه قصي... فقدم فأتى عليّاً فقال: هلم أبايعك، فوالله ما في الناس أحدٌ أولى بمقام محمد منك»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨؛ «إن أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أدلّ قريش قبيلةً، والله لئن شئت لصدّ عنها أقطارها...»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ «قال أبو سفيان لعليّ: ما بال هذا الأمر في أقلّ حيّ من قريش؟ والله لئن شئت لأملأها عليه خيلاً ورجالاً. قال: فقال عليّ: يا أبا سفيان، طالما عادت الإسلام...»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.
٥١. «ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...»: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.
٥٢. «فإن هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين»: الشافي في الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣، الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «وأيّم الله، فلولا مخافة الفرقة بين المسلمين أن يعودوا إلى الكفر، لكنّا غيرنا ذلك ما استطعنا»: الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ «إن هؤلاء خيروني أن يظلموني حقّي وأبايعهم، أو ارتدّت الناس حتّى بلغت الردّة أحدًا! فاخترت أن أظلم حقّي وإن فعلوا ما فعلوا»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ «فسمعت وأطعت؛ مخافة أن يرجع الناس كفاراً...»: الطرائف ص ٤١١، المناقب للخوارزمي ص ٣١٣، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠؛ «وتخوّفاً عليهم أن يرتدوا عن الإسلام فيعيدوا الأوثان، ولا يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله ﷺ...»: الكافي ج ٨ ص ٢٩٥، علل الشرائع ص ١٤٩، الأمالي للطوسي ص ٢٣٠.
٥٣. «لما استخلف أبو بكر، قال أبو سفيان: ما لنا ولأبي فصيل؟ إنما هي بنو عبد مناف! قال: فقيل له: إنّه قد وكى ابنك، قال: وصلته رحم»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٤٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠؛ «لما اجتمع الناس على بيعة أبي بكر، أقبل أبو سفيان وهو يقول: والله إني لأرى عجاجة لا يطفئها إلا دم! يا آل عبد مناف، فيما أبو بكر من أموركم؟ أين المستضعفان؟ أين الأذلان...»:

نفس المصدرين.

٥٤. «قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أترشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...»: كثر العيال ج ٥ ص ٦٠٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦.

٥٥. «روى حذيفة بن اليمان عن رسول الله ﷺ، في حديث: يكون بعدي أئمة لا يهتدون بهدائي، ولا يستنون بسنتي، وسيقوم فيهم رجالٌ قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس. قال: قلت: كيف أصنع يا رسول الله إن أدركت ذلك؟ قال: تسمع وتطيع للأمر، وإن ضرب ظهرك وأخذ مالك فاسمع وأطع»: صحيح مسلم ج ٦ ص ٢٠، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٥٧.

٥٦. وإمامن يجسرمن أهل المدينة فيقولون: وما بأس بقتل رجل في صلاح الأمة، أنه أراد قتله لأني علياً أراد تفريق الأمة وصدّهم عن بيعة أبي بكر: الايضاح لفضل بن شاذان ص ١٥٨، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٣٠٦.

٥٧. «فكثر اللغظ وارتفعت الأصوات، حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: بسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ثم بايعته الأنصار...»: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨، ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ مدينة دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١، ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.

٥٨. «فلما كان الليل حمل عليّ فاطمة على حمار وأخذ بيد ابنه الحسن والحسين، فلم يدع أحداً من أصحاب رسول الله ﷺ إلا أتاه في منزله، فناشدهم الله ودعاهم إلى نصرته، فما استجاب منهم رجل غيرنا أربعة، فإننا حلقنا رؤوسنا وبدلنا نصرتنا»: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧؛ «فلما أمسى بايعه ثلاثمائة وستون رجلاً على الموت...»: الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١.

٥٩. «واقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك، فبايعوه، فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم فأيقنت بالنصر»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥.

٦٠. «فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة، حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمداً نبياً، وللمؤمنين ولياً، فمنّ عليهم بكونه بين أظهرهم، حتى اختار له ما عنده...»: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢، وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.

٦١. «فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً - كما وصفت - نبياً وللمؤمنين ولياً، فمنّ على أمته به، حتى قبضه الله إليه واختار له ما عنده، فخلّى على المسلمين أمورهم...»: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢، وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.

٦٢. من به تاريخ مراجعه كردم، عَمَر ده سال حكومت كرد، در اين مَدَّت فقط ٨٥ مورد از علي عليه السلام مشورت گرفته است. تو بايد بگوئي، عَمَر در ٨٥ مسأله با علي عليه السلام مشورت كرد. ابوبكر هم در ١٢ مسأله و عثمان هم در ٨ مسأله با علي عليه السلام مشورت

کردند. به كتاب علي والخلفاء تاليف شيخ نجم عسكرى ص ٧٣-٩٧ مراجعه كنيد.

٦٣. «قد زنى فشهد على نفسه أربع شهادات، فأمر به رسول الله ﷺ فُرِجَ مَعَهُ. وكان قد أحسن. وقال علي لعمر: أما علمت أن القلم رُفِعَ عن المجنون حتى يفيق وعن الصبي حتى يدرك؟» صحيح البخاري ج ٨ ص ٢١؛ «أتى عمر بمجنونة قد زنت، فاستشار فيها أناساً، فأمر بها أن تُرجم، فمُرِّبها علي بن أبي طالب رضوان الله عليه...» سنن أبي داود ج ٢ ص ٣٣٨. وراجع عمدة القاري ج ٢٣ ص ٢٩٢؛ «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن. وقال في المجنونة التي أمر برجمها...»: الاستيعاب: ج ٣ ص ١١٠٢.

٦٤. «كان رجل من أصحاب رسول الله ﷺ مع عمر بن الخطاب، فأرسله في جيش، فغاب سنة أشهر ثم قدم، وكان مع أهله سنة أشهر، فعلق منه...»: بحار الأنوار ج ٣ ص ١١٠؛ «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضلة ليس لها أبو الحسن»: الاستيعاب ج ٣ ص ١١٠٢.

٦٥. «قال العلماء: إنما قال ذلك ثقة بهما؛ لعلمه بصدق إيمانهما وقوة يقينهما وكمال معرفتهما لعظيم سلطان الله وكمال قدرته...»: شرح مسلم ج ١٥ ص ١٥٦.

٦٦. «النووي الإمام الحافظ الأوحى القدوة، شيخ الإسلام على الأولياء، محيي الدين أبو زكريا يحيى بن شرف بن مري الحزامي الحواري الشافعي... فاشتغلت في كتاب القانون، وأظلم قلبي وبقيت أياماً لا أقدر على الاشتغال، فأشفقت على نفسي، وبعث القانون، فثار قلبي...»: مقدمة شرح مسلم للنووي ج ١ ص ٩، وراجع تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٤٧، الأعلام للزركلي ج ٨ ص ١٤٩، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥ ص ٢٤٦.

٦٧. «أختنا عائشة اللتان أرادهما أبو بكر الصديق بقوله لعائشة: إنما هما أخوك وأختك، قالت: هذان أخواري، فمن أختاي؟ فقال: ذويطن، بنت خارجة، فأني أظنها جارية... وهاتان الأختان هما أسماء بنت أبي بكر وأم كلثوم، وهي التي كانت حملاً، وقد تقدم إيضاح القصة، وأم كلثوم هذه تزوجها عمر بن الخطاب»: تهذيب الأسماء واللغات ج ٢ ص ٦٣.

٦٨. «أسماء بنت عميس بن معبد بن الحارث، الخنعمية الصحابية الشهيرة الجليلة، من المهاجرات الأول، وأخت ميمونة لأُمها، يروي عنها ابنها عبد الله وعون ابنا جعفر الطيار وجماعة، هاجرت مع زوجها إلى الحبشة، ثم إلى المدينة المنورة، تزوجها بعد جعفر أبو بكر، فولدت له منها عدة أولاد، منهم أم كلثوم، وهي التي رباها أمير المؤمنين ﷺ، وتزوجها الثاني، فكانت ربيته ﷺ وبمنزلة إحدى بناته، وكان ﷺ يخاطب محمداً بابني، وأم كلثوم هذه بنتي، فمن ثم سرى الوهم إلى عدة من المحذنين والمؤرخين، فكم لهذه الشبهة من نظير، ومنشأ الأكثر الاشتراك في الاسم أو الوصف، ثم بعد موت أبي بكر تزوجها مولانا علي ﷺ»: شرح إحقاق الحق ج ٣ ص ٣١٥.

٦٩. «قال: (عمر لعباس وعلي) فلمّا توفي رسول الله ﷺ، قال أبو بكر: أنا ولي رسول الله ﷺ، فجئتما تطلب ميراثك من ابن أخيك ويطلب هذا ميراث امرأتك من أبيها، فقال أبو بكر: قال رسول الله ﷺ: ما نورث ما تركنا صدقة، فرأيتماه كاذباً أثماً غادراً خائناً،

- والله يعلم أنه لصادق باز راشد تابع للحق، ثم توفي أبو بكر وأنا ولي رسول الله ﷺ وولي أبي بكر، فرأيتماني كاذباً أثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنني لصادق باز راشد تابع للحق، فوليتها ثم جنتني أنت وهذا وأنتما جميع وأمركما واحد، فقلتما: ادفعها إلينا...: صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٦ ص ٢٩٨، فتح الباري ج ٦ ص ١٤٤، كنز العمال ج ٧ ص ٢٤١.
٧٠. «شَقُوا متلاطمات أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحبّ الحصيد بقواضبٍ من حديد، ولقلعت من جماجم شجعانكم ما أفرح به أماقكم وأوحش به محالكم، فأبني منذ عرفتموني مُردِي العساكر ومقني الجحافل، مبيد خضراتكم ومخمد ضوضانكم وجزراللدوارين، إذ أنتم في بيوتكم معتكفون، وإني لصاحبكم بالأمس...»: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٠، بيت الأحرار ص ١٣٨.
٧١. «لَمَّا قُبِضَ رسولُه ﷺ قلنا: نحن أهله وأولياؤه لا ينازعنا سلطانه أحد، فأبى علينا قومنا، فولوا غيرنا، وأيم الله لولا مخافة الفرقة وأن يعود الكفر ويؤء الدين، لغَيْرنا، فصبرنا على بعض الألم...»: الاستيعاب ج ٢ ص ٤٩٧؛ «أيم الله لولا مخافة الفرقة بين المسلمين وأن يعود الكفر ويؤء الدين، لكننا على غير ما كنا لهم عليه، فولي الأمر ولاة لم يألوا الناس خيراً...»: شرح نهج البلاغة ج ١ ص ٣٠٦، وراجع الأمالي للشيخ المفيد ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٥٧٩، الإكمال في أسماء الرجال ص ٦٣.
٧٢. «مشى عمر ذامراً - يعني غضباناً - حتى أتاهما وعندهما رجل من المهاجرين يقال له خباب. قال: فلَمَّا سمع خباب بحس عمر توارى في البيت، فدخل عليهما عمر فقال: ما هذه الهينمة التي سمعتها عنكم؟ قال: وكانوا يقرأون طه، فقالا: ما عدا حديثاً تحدّثناه بيننا، قال: فلعلكما قد صبوتما، فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحق في غير دينك. قال: فوثب عمر على ختنه فوطئه وطئاً شديداً. قال: فجاءت أخته لتدفعه - وفي حديث الهيثم: فدفعته - عن زوجها، فنفتحها نفتحاً بيده فدمي وجهها...»: تاريخ مدينة دمشق ج ٤٤ ص ٣٤، وراجع الدرر المنثور ج ٤ ص ٢٩٣، تاريخ الإسلام للذهبي ج ١ ص ١٧٤.
٧٣. «ومرّ بجارية بني مؤمل - حي من بني عدي بن كعب - وكانت مسلمة، وعمر بن الخطاب يعدّها لتترك الإسلام، وهو يومئذٍ مشرك، وهو يضربها، حتى إذا ملّ قال: إني أعتذر إليك، إني لم أتركك إلا ملالة، فتقول: كذلك فعل الله بك. فابتاعها أبو بكر، فأعتقها»: السيرة النبوية لابن هشام ج ١ ص ٢١١.
٧٤. «فلَمَّا ماتت زينب ابنة رسول الله ﷺ، قال رسول الله ﷺ: الحقني بسلفنا الصالح الخَيْر عثمان بن مظعون، فبكت النساء، فجعل عمر يضربهنّ بسوطه، فأخذ رسول الله ﷺ بيده وقال: مهلاً يا عمر! ثم قال: إبيكن، وإياكن وتعيق الشيطان»: مسند أحمد ج ١ ص ٢٣٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٢١٠، مجمع الزوائد ج ٣ ص ١٧، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٣٩٩.
٧٥. «لَمَّا توفّي أبو بكر رحمه الله، أقامت عليه عائشة النوح، فأقبل عمر بن الخطاب حتى قام ببابها، فنهاه عن البكاء على أبي بكر، فلُين أن ينتهين، فقال عمر لهشام بن الوليد: ادخل فأخرج إليّ ابنة أبي حنيفة أخت أبي بكر، فقالت عائشة لهشام حين سمعت ذلك من عمر: إني أحزّم عليك بيتي، فقال عمر لهشام: ادخل فقد أذنت لك. فدخل هشام فأخرج أم فروة أخت أبي بكر إلى عمر فعلاها الدرّة، فضربها ضربات فتفرّق النوح حين سمعوا ذلك»: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٦١٤، وراجع الطبقات ج ٣ ص

٢٠٨. فتح الباري ج ٥ ص ٥٤، عمدة القاري ج ١٢ ص ٢٥٩، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢٠٨.
٧٦. «لَمَّا مات خالد بن الوليد اجتمع في بيت ميمونة نساء يبيكين، فجاء عمر ومعه ابن عباس ومعه الدرة، فقال: يا أبا عبد الله! ادخل على أم المؤمنين فأمرها فلتحتجب، وأخرجهن عليّ. قال: فجعل يخرجهن عليه وهو يضربهن بالدرة، فسقط خمار امرأة منهن، فقالوا: يا أمير المؤمنين! خمارها، فقال: دعوها ولا حرمة لها. كان عمر يعجب من قوله: لا حرمة لها». المصنّف للصنعاني ج ٣ ص ٥٥٧، كنز العمال ج ١٥ ص ٧٣٠.
٧٧. «وأشعلوا فيها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافيات با كيات، يمشين سبايا في أسر الذلّة»: بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٥٨؛ الفتوح ج ٥ ص ١٢٠؛ «مال الناس على الورس والحلل والإبل وانتهبوا. قال: ومال الناس على نساء الحسين ﷺ وتقله ومتاعه، فإن كانت المرأة لتنازع ثوبها عن ظهرها حتّى تُغلب عليه، فيذهب به منها»: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٥٣، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٥٧٣.
٧٨. «أخذ رجل حليّ فاطمة بنت الحسين ويكي، فقالت: لم تبكي؟ فقال: أسلب بنت رسول الله ﷺ ولا أبكي؟!»: سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣٠٣.
٧٩. «حتّى أفضوا إلى قرط كان في أذن أمّ كلثوم أخت الحسين، فأخذه وخرموا أذنها»: مقتل الحسين ﷺ للخوارزمي ج ٢ ص ٣٧، الفتوح ج ٥ ص ١٢٠.
٨٠. «أتينا النبي ﷺ فسألناه الطعام، فقال: يا عمر، اذهب فأعطهم. فارتقى بنا إلى عليّة فأخذ المفتاح من حجزته ففتح»: سنن أبي داود للسجستاني ج ٢ ص ٥٢٧، وراجع مسند أحمد ج ٤ ص ١٧٤، فتح الباري ج ٣ ص ٣٧١، عمدة القاري ج ٩ ص ٢٤٣، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٢٠.
٨١. «قال النبي ﷺ: اتيني بالمخضب فامله ماء، فأنت أسماء بالمخضب فملأته ماء، ثمّ مَجّ النبي ﷺ فيه، وغسل فيه قدميه ووجهه، ثمّ دعا فاطمة... التزمها فقال: اللهم إني مني وأنا منها... ثم قام فأغلق عليهما بابه»: المصنّف للصنعاني ج ٥ ص ٤٨٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٨، الأحاديث الطوال ص ١٤٠، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤١٢، المناقب للخوارزمي ص ٣٤٠، كشف الغمّة ج ١ ص ٣٦١.
٨٢. «كانت بين أبي بكر وعمر محاورة، فأغضب أبو بكر عمر، فانصرف عنه عمر مغضباً، فأتبعه أبو بكر يسأله أن يستغفر له، فلم يفعل حتّى أغلق بابه في وجهه، فأقبل أبو بكر إلى رسول الله ﷺ، فقال أبو الدرداء: ونحن عنده...»: صحيح البخاري ج ٥ ص ١٩٧، فتح الباري ج ٧ ص ١٨، عمدة القاري ج ١٦ ص ١٨٠، مسند الشاميين ج ١ ص ٤٤٨، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٢٦٥، الدرّ المنثور ج ٣ ص ١٣٥، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٢.
٨٣. «عن محمد بن هلال، أنّه رأى حجر أزواج النبي ﷺ من جريد مستورة بمسوح الشعر، فسألته عن بيت عائشة، فقال: كان بابه من وجهة الشام، فقلت: مصراعاً كان أو مصراعين؟ قال: كان باباً واحداً، قلت: من أيّ شيء كان؟ قال: من عرعر أو ساج»: الأدب

- المفرد للبخاري ص ١٦٨، إمتاع الأسماع ج ١٥ ص ٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٣ ص ٣٤٩.
٨٤. «عن أنس: كان باب النبي ﷺ يُقرع بالأظفير»: ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٢٩٦، وراجع مجمع الزوائد ج ٨ ص ٤٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٣٥٣، فيض القدير للمناوي ج ٥ ص ٢١٥، لسان الميزان ج ٤ ص ٣٧٩، البداية والنهاية ج ٣ ص ٢٦٨؛ «إن بابيه ﷺ كان يُقرع بالأظفير، فدل على أنه لم يكن لأبوابه حلق»: السيرة النبوية لابن كثير ج ٢ ص ٣١٤.
٨٥. «إن أبا بكر أرسل إلى عليّ يريده على البيعة، فلم يبايع، ومعه قيس، فتلقته فاطمة ﷺ على الباب فقالت: يابن الخطاب! أترك محزقاً عليّ بابي؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك! وجاء عليّ فبايع: أنساب الأشراف ج ١ ص ٥٨٦.
٨٦. «عن عمر قال: من أغلق باباً وأرخص ستراً فقد وجب الصداق»: سنن الدارقطني ج ٣ ص ٢١٢، وراجع السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٩ ص ٤٣٥، المصنّف للصنعاني ج ٦ ص ٢٨٨، تفسير القرطبي ج ٥ ص ١٠٢، فتح القدير ج ١ ص ٢٥٥، تذكرة الحفاظ ج ١ ص ١٧٨.
٨٧. «عن أبي عبد الله ﷺ قال: أول نعش أحدث في الإسلام نعش فاطمة ﷺ، إنها اشتكت شكوتها التي قبضت فيها، وقالت لأسماء: إني نحلّت وذهب لحمي، ألا تجعلني لي شيئاً يسترنني؟...»: تهذيب الأحكام ج ١ ص ٤٦٩، وسائل الشريعة ج ٣ ص ٢٢٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٣، جامع أحداث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٧.
٨٨. «قد طالبت فاطمة رضي الله عنها أبا بكر رضي الله عنه بميراث أبيها رسول الله ﷺ، فلما لم يعطها إياه حلفت لا تكلمه أبداً، وأوصت أن تُدفن ليلاً؛ لتلا يحضرها، فُدفنت ليلاً: تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة ص ٢٧٩.
٨٩. «إن فاطمة بنت النبي ﷺ دُفنت بالليل. قال: فرّبها عليّ من أبي بكر أن يصلّي عليها، كان بينهما شيء»: المصنّف للصنعاني ج ٣ ص ٥٢١.
٩٠. «وقد طالت المناجاة وكثرت المراجعة والملاحاة، وظهرت الشكية واشتدّت الموجدة، وقد بلغ ذلك من فاطمة ﷺ، حتى إنها أوصت ألا يصلّي عليها أبو بكر»: شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ١٦ ص ٢٦٤.
٩١. «ثم بكيا جميعاً ساعة، وأخذ عليّ ﷺ رأسها وضّمها إلى صدره، ثم قال: أوصيني بما شئت، فإنك تجدينني أمضى فيها كما أمرتني به، وأختار أمرك على أمرى...»: روضة الواعظين ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، بيت الأحرار ص ١٧٦.
٩٢. «ثم قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يابن عم رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب...»: بيت الأحرار ص ١٧٧؛ «فكان أمير المؤمنين ﷺ يقول لها: يعافيك الله ويبيحك، فنقول: يا أبا الحسن، ما أسرع اللحاق بالله، وأوصته أن يتزوج أمامة بنت أبي العاص، وقالت: بنت أختي وتحني على ولدي...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤.
٩٣. «لا تُصلّ عليّ أمةً نقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ «والله لقد

- أوصتني أن لا تحضرا جنازتها ولا الصلاة عليها...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥: «دفنها ليلاً وسوى قبرها، فعوتب على ذلك فقال: بذلك أمرتني...»: كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢: «فهجرته ولم تكلمه حتى توفيت، ولم يؤذن بها أبو بكر يُصلي عليها...»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩: «دفنها زوجها عليّ ليلاً، ولم يؤذن بها أبو بكر، وصلى عليها...»: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨: «وأن لا يشهد أحد هؤلاء من أعداء الله جنازتي ولا دفني ولا الصلاة عليّ»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩: «إن لي إليك حاجة يا أبا الحسن، فقال: تُفضي يا بنت رسول الله، فقالت: أنشدك بالله وبحق محمد رسول الله ﷺ أن لا يصلي عليّ أبو بكر ولا عمر»: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
٩٤. «فإنك تجدني فيها أمضى كما أمرتني، وأختار أمرك على أمري»: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢.
٩٥. «ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تعلم أحداً قبري...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
٩٦. «إذا أنا مت فغسلني ببدك، وحطني وكنفتي وادفني ليلاً...»: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠: «إذا أنا مت فتول أنت غسلي، وجهزني وصل عليّ، وأنزلي في قبري، وألحدني وسوّ التراب عليّ، واجلس عند رأسي قبالة وجهي فأكثر من تلاوة القرآن والدعاء، فإنها ساعة يحتاج الميت فيها إلى أنس الأحياء، وأنا أستودعك الله تعالي وأوصيك في ولدي خيراً...»: كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، بيت الأحرار ص ١٧٧.
٩٧. الإرشاد ج ٢ ص ٢٠.
٩٨. روى الشيخ الصدوق بإسناده عن عمرو بن شمر عن أبيه (شمر بن يزيد)، في كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٣٥، وراجع رجال الطوسي الرقم ٣٥٠٧، حيث ذكر كذا: «عمرو بن شمر بن يزيد، أبو عبد الله الجعفي الكوفي»، وراجع أيضاً جامع الرواة ج ١ ص ٤٠٢، حيث ذكر كذا: «شمر بن يزيد».
٩٩. «عمر بن علي بن أبي طالب الهاشمي، يروي عن أبيه، وعنه: ابنه محمد بقي حتى وفد على الوليد ليؤليه صدقة أبيه. ومولده في أيام عمر، فعمر سمّاه باسمه»: سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ١٣٤.
١٠٠. «كان عمر بن الخطاب سمّي عمر بن عليّ باسمه»: أنساب الأشراف ص ١٩٢.
١٠١. «قتل عبد الله بن علي بن أبي طالب عليه السلام وهو ابن خمس وعشرين سنة، ولا عقب له»: مقاتل الطالبين ص ٥٤.
١٠٢. «عبد الله بن علي بن أبي طالب عليه السلام، قُتل بكريلاء»، راجع: رجال الطوسي الرقم ١٠٠١ ص ١٠٣، رجال ابن داود ص ٢١٠.
١٠٣. «وعثمان بن علي الذي روى عن عليّ أنه قال: إنّما سمّيته باسم أخي عثمان بن مظعون»: مقاتل الطالبين ص ٥٥، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٣٨.

١٠٤. راجع الإصابة في تمييز الصحابة ج ٤ ص ٤٤٧-٤٦٣، ص ٥٩٧-٥٨٧.
١٠٥. «قال عمر: قوموا بنا إليه. فقام أبو بكر وعمر وعثمان وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة وأبو عبيدة بن الجراح وسالم مولى أبي حذيفة وقنفذ، وقيمت معهم، فلما انتهينا إلى الباب فرأيتهم فاطمة صلوات الله عليها، أغلقت الباب في وجههم، وهي لا تشك أن لا يدخل عليها إلا بإذنها، فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ودخلوا فأخرجوا علياً عليه السلام ملبياً...»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
١٠٦. «ثم قام عمر فمشى معه جماعة، حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟ فلما سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم، فأخرجوا علياً...»: الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
١٠٧. «فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم»: الإمامة والسياسة ج ٢ ص ١٩.
١٠٨. «عصر عمر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها، وسقطت مريضة حتى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١؛ «فأمر بحطّ فجعل حوالى بيته...»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١.
١٠٩. جهت اطلاعات بيشرى مى توانيد به كتاب «شبهات فاطمیه»، تأليف آقاى سيد مجتبی عسیری مراجعه کنید.
١١٠. «عن الإمام الكاظم عليه السلام: إن فاطمة عليها السلام صديقة شهيدة»: الكافي ج ١ ص ٤٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢ ص ٤٧٣، منتقى الجمان ج ١ ص ٢٢٤، مشرق الشمسين ص ٣٢٤.
١١١. «محمد بن يعقوب بن إسحاق: أبو جعفر، الشيخ الكليني، وكان خاله علان الكليني الرازي شيخ أصحابنا في وقته بالري ووجههم، وكان أوثق الناس في الحديث وأثبتهم، صنّف الكتاب الكبير المعروف بالكليني، يُسمى الكافي في عشرين سنة: رجال النجاشي ص ٣٧٧ الرقم ١٠٢٦؛ وراجع: الفهرست للطوسي ص ٢١٠ الرقم ٦٠٢، رجال الطوسي ص ٤٣٩ الرقم ٦٢٧٧.
١١٢. «محمد بن يحيى أبو جعفر العطار، القمي، شيخ أصحابنا في زمانه، ثقة، عين، كثير الحديث»: رجال النجاشي: ٣٥٣ الرقم ٩٤٦ وذكره الشيخ في رجاله فيمن لم يرو عن الأئمة: فأنال: «محمد بن يحيى العطار: روى عنه الشيخ الكليني، قمي، كثير الرواية»: رجال الطوسي: ٤٣٩ الرقم ٦٢٧٤ وراجع خلاصة الأقوال ص ١٥٧.
١١٣. «العمركي بن علي البوفكي النيسابوري: ذكر النجاشي أنه شيخ من أصحابنا، ثقة، روى عنه شيوخ أصحابنا: رجال النجاشي ص ٣٠٣ الرقم ٨٢٨؛ وقال عنه الشيخ الطوسي في رجاله في أصحاب العسكري عليه السلام: «يقال: إنه اشترى غلماناً أتراكاً بسمرقند للعسكري عليه السلام»: رجال الطوسي ج ١ ص ٤٥٥.
١١٤. «علي بن جعفر أخو موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام»، جليل القدر ثقة، وله كتاب المسائل. أخبرنا جماعة عن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن محمد بن يحيى، عن العمركي الخراساني البوفكي، عن علي

بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر. ورواه محمد بن علي بن الحسين بن بابويه عن أبيه، عن سعد بن عبد الله والحميري وأحمد بن إدريس وعلي بن موسى، عن أحمد بن محمد، عن موسى بن القاسم البجلي، عن علي بن جعفر: «الفهرست للطوسي ص ٢٢٦٤ الرقم ٣٧٧: «علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين أبو الحسن، سكن العريض من نواحي المدينة فَنَسَبَ ولده إليها، له كتاب في الحلال والحرام، يروي تارةً غير ميّوب وتارةً ميّوباً. أخبرنا القاضي أبو عبد الله، قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد، قال: حدّثنا جعفر بن عبد الله المحمّدي، قال: حدّثنا علي بن أسباط بن سالم، قال: حدّثنا علي بن جعفر بن محمد، قال: سألتُ أبا الحسن موسى عليه السلام وذكر الميّوب. وأخبرنا أبو عبد الله بن شاذان، قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن يحيى، قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر، قال: حدّثنا عبد الله بن الحسن بن علي بن جعفر بن محمد، قال: حدّثنا علي بن جعفر. وذكر غير الميّوب: رجال النجاشي ص ٢٥١ الرقم ٦٦٢، وراجع رجال البرقي ص ٢٥.

١١٥. «ثمّ دعا فاطمة، فأخذ كفّامن ماءً فضرب به على رأسها، وكفّأبين نديبها، ثمّ رشّ جلده وجلدها، ثمّ التزمها فقال: اللهمّ إنّها منّي وأنا منها...»: المصنّف للصنعاني ج ٥ ص ٤٨٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٨، الأحاديث الطوال ص ١٤٠، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤١٢، المناقب للخوارزمي ص ٣٤٠، كشف الغمّة ج ١ ص ٣٦١؛ «فاطمة بضعة منّي، يؤذني ما أذاها»: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ «فاطمة بضعة منّي، يربيني ما رابها، ويؤذني ما أذاها»: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابة ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير التعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير التعلبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابة ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣، ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع المودة ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، النوادر للراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧، ٣٥٣، ٣٦٧ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

- ١١٦ . «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمة، كانت إذا دخلت عليه رَحَبَ بها وقيل يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به»: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠١، الأملی للطوسي ص ٤٠٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٠٧، إشارة المصطفى ص ٣٨٩؛ «فبعثت به إلى رسول الله ﷺ، وقالت للرسول: قل له ﷺ: تقرأ عليك ابنتك السلام، وتقول: اجعل هذا في سبيل الله. فلما أتاه وخبره، قال ﷺ: فعلت فداها أبوها. ثلاث مرّات»: الأملی للصدوق ص ٣٠٥، روضة الواعظين ص ٤٤٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥، ٨٦.
- ١١٧ . «رسول الله ﷺ: ليلة أسري بي إلى السماء... فبينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها، إذ شممت رائحة طيبة فأعجبتني تلك الرائحة... فقالوا: يا محمد، ربنا يقرئ عليك السلام وقد أتحنك بهذه التفاحة...: مدينة المعارج ج ٣ ص ٢٢٤.
- ١١٨ . كان النبي ﷺ يُكثر تقبيل فاطمة ﷺ، فعاتبته على ذلك عائشة، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمة! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء... فما قبلتها إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها»: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢، وراجع تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ «رسول الله ﷺ: أسري بي إلى السماء، أدخلني جبرئيل الجنة، فناولني تفاحة فأكلتها فصارت نطفة في ظهري، فلما نزلت من السماء واقعت خديجة، ففاطمة من تلك النطفة، فكأما اشتقت إلى تلك التفاحة قبلتها»: ينابيع المودة ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ «رسول الله ﷺ... فأنا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمة»: الطوائف في معرفة مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار حجج ٣٧ ص ٦٥؛ «رسول الله ﷺ... فأكلتها ليلة أسري فعلق خديجة بفاطمة، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت ربة فاطمة»: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.
- ١١٩ . «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمة، كانت إذا دخلت عليه رَحَبَ بها وقيل يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به»: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ٩٦.
- ١٢٠ . «إنّ أسية بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجة بمشيين أمام فاطمة كالحجاب لها في الجنة»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٣٧.
- ١٢١ . «عن ابن مسكان، عن محمّدين مسلم، عن الباقر ﷺ، قال: لفاطمة ﷺ وقفة على باب جهنم، فإذا كان يوم القيامة كتب بين عيني كل رجل: مؤمن أو كافر، فيؤمر بمحبّ قد كثرت ذنوبه إلى النار...: كشف الغمّة ج ٢ ص ٩١، الجواهر السنينة ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١ ج ٤٣ ص ١٤.
- ١٢٢ . «والذي نفس عمر بيده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمة! قال: وإن!»: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
- ١٢٣ . «لما ولى أبو بكر ولى عمر القضاء، وولى أبو عبيدة المال»: كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٠، وراجع فتح الباري ج ١٢ ص ١٠٨، الدراية في تخريج الحديث الهداية ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.

١٢٤. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الأحوذی ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الراية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧، ج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير التعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.
١٢٥. «لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق، وقد دُعيت وأنا محبب الداعي، وقد جاورتم فأحسنتم الجوار، ونصرتهم فأحسنتم النصرة، وواسيتهم في الأموال، ووسعتم في المسلمين... واحفظوني معاشر الأنصار في أهل بيتي...» بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦.
١٢٦. «فصبر عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا فأخرجوا علياً ﷺ مليباً...» تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ «عصر عمر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها، وسقطت مريضة حتى ماتت» مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
١٢٧. «صفقة عمر على خذها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانثرت...» الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ «وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أباها يا رسول الله! ابنتك فاطمة تُضرب؟...» الهداية الكبرى ص ٤٠٧؛ «وقالت: يا أباها يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟...» بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
١٢٨. «فوثب علي ﷺ فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه، ووجأ أنفه ورقبته، وهمّ بقتله، فذكر قول رسول الله ﷺ وما أوصاه به، فقال: والذي كرم محمداً بالنبوة يا بن صهاك، لولا كتاب من الله سبق وعهدٌ عهدته إليّ رسول الله ﷺ، لعلمت أنك لا تدخل بيتي. فأرسل عمر يستغيث، فأقبل الناس حتى دخلوا الدار...» كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦.
١٢٩. «فتناؤل بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا في عنقه حبلاً» كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠؛ «فسبقوه إليه، فتناؤل بعض سيوفهم، فكثروا عليه فضبطوه، وألقوا في عنقه حبلاً أسود...» الاحتجاج ص ١٠٩، «مليباً بثوبه يجزونه إلى المسجد...» بيت الأحرار ص ١١٧؛ «وحالت فاطمة ﷺ بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنذ بالسوط على عضدها، فبقي أثره من ذلك مثل الدملاج من ضرب قنذ...» الاحتجاج ص ١٠٩، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣.
١٣٠. «فأرسل إليه الثالثة رجلاً يقال له قنذ، فقامت فاطمة بنت رسول الله ﷺ تحول بينه وبين علي، فضربها» تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١؛ «وكان سبب وفاتها أن قنذاً مولي عمر لكرها بنعل السيف بأمره» دلائل الإمامة ص ١٣٤، ذخائر العقبى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠؛ «وضرب عمر لها بسوط أبي بكر على عضدها، حتى صار كالدملاج الأسود،

- وأنيهما من ذلك...»: الهداية الكبير ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ «هل تدري لم كَفَسَ عن قنغد ولم يغرمه شيئاً؟... لأنه هو الذي ضرب فاطمة بالسوط حين جاءت لتحول بينه وبينهم...»: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ «رفع عمر السيف وهو في غمده، فوجأ به جنبها المبارك، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: يا أبتاه...»: تفسير الألويسي ج ٣ ص ١٢٤.
١٣١. قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارم: «وقال محمّدين حمّاد الحافظ: كان مستقيماً الأمر عامّة دهره، ثم في آخر أيامه كان أكثر ما يقرأ عليه المثالب، حضرته ورجل يقرأ عليه أن عمر رفس فاطمة حتّى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨؛ «إنّ عمر ضرب بطن فاطمة ﷺ يوم البيعة حتّى ألقّت الجنين من بطنها...: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧؛ «وتطرح ما في بطنها من الضرب وتموت من ذلك الضرب...: كامل الزيارات ص ٥٤٨؛ «خلّد في نارك من ضرب جنبها حتّى ألقّت ولدها...: الأمالي للصدوق ص ١٧٦، المحتضر ص ١٩٧.
١٣٢. «والحسن والحسين قائمان، فلمّا سمعا مقالة عمر بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لا تبكيا، فوالله ما يقدران على قتل أبيكما...»: نفس المصدرين السابقين.
١٣٣. «فقام عمر فقال لأبي بكر...: ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فضرِب عنقه»: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.
١٣٤. «عن سلمان الفارسي: أنّه لما استخرج أمير المؤمنين ﷺ من منزله، خرجت فاطمة ﷺ حتّى انتهت إلى القبر، فقالت: خلّوا عن ابن عمّي فولذي بعث محمداً بالحقّ لئن لم تخلّوا عنه لأنشرونّ شعري ولأضعنّ قميص رسول الله ﷺ على رأسي ولأصرخنّ إلى الله...»: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦، ج ٤٣ ص ٤٧.

منابع

١. الأحاديث الطوال، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
٣. إحقاق الحق وإزهاق الباطل، القاضي نور الله بن السيد شريف الشوشري (ت ١٠١٩هـ)، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشي، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ
٤. الأدب المفرد، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: محمد بن عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية.
٥. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
٦. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
٧. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم محمد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
٨. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ

٩. الأعلام، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠هـ)، بيروت: دار العلم للملايين، ١٩٩٠ م.
١٠. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ
١١. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يُعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القوي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ
١٢. الإكمال، علي بن هبة الله العجلي الجرباذقاني (ابن مأكولا) (ت ٤٧٥هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١١هـ
١٣. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ
١٤. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ
١٥. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ
١٦. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ
١٧. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع، تقي الدين أحمد بن محمد المقرئ (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ
١٨. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: سهيل زكار ورياض زركلي، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ
١٩. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: سهيل زكار ورياض زركلي، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ

٢٠. أدب الكاتب، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)
٢١. أدب الكتاب، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)
٢٢. أمالي الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣هـ)، تحقيق: ساعد عمر غازي، طنطا: دار الصحابة للنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ
٢٣. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ
٢٤. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
٢٥. بشارة المصطفى لشبعة المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ
٢٦. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ
٢٧. البيان في تفسير القرآن، السيد أبو القاسم الموسوي الخوئي (ت ١٤١٣هـ)، قم: أنوار الهدى، ١٤٠١هـ
٢٨. بيت الأحران في ذكر أحوالات سيده نساء العالمين فاطمة الزهراء، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ
٢٩. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ
٣٠. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٣١. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٣٢. تاريخ يعقوبي، أحمد ابن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبي) (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.

٣٣. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
٣٤. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٣٥. تأويل مختلف الحديث، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية.
٣٦. تأويل مشكل القرآن، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ).
٣٧. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحزاني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٣٨. تحفة الأحوذى، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٣٩. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٤٠. التعميج، محمد بن علي الكراچكي (ت ٤٤٩هـ)، تحقيق: فارس حسن كريم، قم: دارالغدیر، ١٤٢١هـ.
٤١. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري دمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٤٢. تفسير الثعالبي (الجواهر الحسان في تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: علي محمد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٤٣. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٤٤. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٤٥. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.

٤٦. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة

الثالثة، ١٤٠٤هـ

٤٧. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)،

بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ

٤٨. تفسير فرات الكوفي، أبو الفاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، تحقيق: محمّد كاظم المحمودي، طهران: وزارة

الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ

٤٩. تفسير نور الثقلين، عبد عليّ بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، قم: مؤسسة

إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ

٥٠. تقريب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمّد عوّامة، دمشق: دار الرشيد، الطبعة

الرابعة، ١٤١٢هـ

٥١. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى

العلوي ومحمّد عبد الكبير البكري، جدّة: مكتبة السوادي، ١٣٨٧هـ

٥٢. التوحيد، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني

الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ

٥٣. تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيّد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب

الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ ش.

٥٤. تهذيب الأسماء واللغات، أبو زكريا يحيى بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية.

٥٥. تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار

الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ

٥٦. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المرّي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت:

مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ

٥٧. الثقافات، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ
٥٨. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٥٩. جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت ١١٠١هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣هـ
٦٠. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ
٦١. الجرح والتعديل، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٧١هـ
٦٢. جوامع الجامع، الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لجامعة طهران، ١٣٧١ ش.
٦٣. الجواهر السنوية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، قم: مكتبة المفيد.
٦٤. حلية الأبرار في أحوال محمد وآله الأطهار، هاشم البحراني، تحقيق: غلام رضا مولانا البروجردي، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، ١٤١٣هـ
٦٥. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية.
٦٦. الدرّ المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ
٦٧. الدراية في تخريج أحاديث الهداية، أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن علي بن محمد بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد الله هاشم اليماني، بيروت: دار المعرفة.
٦٨. الدرر، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ).
٦٩. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.
٧٠. دول الإسلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٦هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ

٧١. ذخائر العقبي في مناقب ذوي القربى، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، تحقيق: أكرم البوشي، جده: مكتبة الصحابة، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
٧٢. رجال ابن داود، تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلبي (ت ٧٠٧هـ)، تحقيق: السيد محمد صادق آل بحر العلوم، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٣٩٢هـ
٧٣. رجال البرقي، أحمد بن محمد البرقي الكوفي (ت ٢٧٤هـ)، طهران: دانشگاه طهران، الطبعة الأولى، ١٣٤٢ ش.
٧٤. رجال الطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: جواد القيومي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
٧٥. رجال النجاشي (فهرس أسماء مصنفى الشيعة)، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٧٦. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الألوسي)، محمود بن عبد الله الألوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٧٧. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي القتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ
٧٨. سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد، الإمام محمد بن يوسف الصالحي الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ
٧٩. سنن ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٨٠. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ
٨١. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد

عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ

٨٢. سنن الدارقطني، أبو الحسن علي بن عمر البغدادي المعروف بالدارقطني (ت ٢٨٥هـ)، تحقيق: أبو الطيب محمد آبادي، بيروت:

عالم الكتب، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦ هـ

٨٣. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

٨٤. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة

العاشر، ١٤١٤ هـ

٨٥. سيرة ابن هشام (السيرة النبوية)، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨هـ)، تحقيق: مصطفى سقا،

وإبراهيم الأنباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، ١٣٥٥ هـ

٨٦. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٨٧. السيرة النبوية، إسماعيل بن عمر البصري الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧هـ)، تحقيق: مصطفى عبد الواحد، بيروت: دار إحياء

التراث العربي.

٨٨. الشافي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦هـ)، تحقيق: عبد الزهراء

الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ

٨٩. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد

الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ

٩٠. شرح مسلم بشرح النووي، النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤٠٧ هـ

٩١. شرح نهج البلاغة، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار

إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ هـ.

٩٢. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥هـ)، تحقيق:

محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ

٩٣. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٥٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٩٤. الصحيح في كشف بيت فاطمة، للمؤلف.
٩٥. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصححة ومقابلة على عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة.
٩٦. الصحيح من سيرة النبي الأعظم، السيد جعفر مرتضى العاملي، بيروت: دار السيرة، الطبعة الرابعة، ١٤١٥هـ.
٩٧. الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم، زين الدين أبو محمّد علي بن يونس النباطي البياضي (ت ٨٧٧هـ)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٨٤هـ.
٩٨. طبقات الحفاظ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ).
٩٩. طبقات الشعراء، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ).
١٠٠. الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابة)، محمّد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠هـ)، الطائف: مكتبة الصديق، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٠١. الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو الفاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤هـ)، قم: مطبعة الخيام، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
١٠٢. العقد الفريد، أبو عمر أحمد بن محمّد بن ربه الأندلسي (ت ٣٢٨هـ)، تحقيق: أحمد الزين، وإبراهيم الأبياري، بيروت: دار الأندلس.
١٠٣. علل الشرائع، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تقديم: السيد محمّد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
١٠٤. علي والخلفاء، نجم الدين العسكري.
١٠٥. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمّد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.

١٠٦. عيون الأخبار، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، القاهرة: دار الكتب المصرية، ١٣٤٣هـ.
١٠٧. الغارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣هـ)، تحقيق: السيد جلال الدين المحدث الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملي، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
١٠٨. غاية المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
١٠٩. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
١١٠. غريب الحديث، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
١١١. غريب القرآن، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ).
١١٢. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
١١٣. فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠هـ).
١١٤. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١١٥. الفتوح، أبو محمد أحمد بن أعمش الكوفي (ت ٣١٤هـ)، تحقيق: علي شبري، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١١٦. فرائد السمطين في فضائل المرتضى والتول والسبطين والأئمة من ذريتهم، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله الجويني (ت ٧٣٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: مؤسسة المحمودي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
١١٧. الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
١١٨. فضائل المدينة، ابن إبراهيم الجندي (ت ٣٠٨هـ)، تحقيق: محمد مطيع الحافظ، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.

روشنى مهتاب / ١٨٣

١١٩. الفهرست، محمد بن إسحاق (ابن النديم) (ت ٣٨٠هـ)، ترجمة وتحقيق: محمد رضا تجدد، طهران: أمير كبير، الطبعة الثالثة، ١٣٦٦ش.
١٢٠. الفهرست، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: جواد القيومي، قم: مؤسسة نشر الفقاهاة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٢١. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢٢. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الجميري القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٢٣. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
١٢٤. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
١٢٥. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٢٦. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩هـ.
١٢٧. كتاب المعارف، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ).
١٢٨. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢٩. كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.

١٣٠. الكشف الحثيث عمّن رُمي بوضع الحديث، برهان الدين الحلبي (ت ٨٤١هـ)، تحقيق: صبحي السامرائي، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١٣١. كشف الخفاء والإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
١٣٢. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاني، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٣٣. كشف اللثام عن قواعد الأحكام، بهاء الدين محمد بن الحسن الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت ١١٣٧هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.
١٣٤. كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٤هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٣٥. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٣٦. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المصّفي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حبيّاني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
١٣٧. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٣٨. اللباب في معرفة العلم والآداب، أحمد بن محمد بن عبد ربّه الأندلسي (ت ٣٢٨هـ).
١٣٩. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦هـ.
١٤٠. لوائح الأنوار القدسية في بيان العهود المحمّدية، السيّد عبد الوهاب الشعراني (ت ٩٧٣هـ)، مصر: مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي، الطبعة الثانية، ١٣٩٣هـ.

١٤١. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ

١٤٢. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ

١٤٣. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.

١٤٤. المحتضر، عز الدين أبو محمد الحسن بن سليمان بن محمد الحلبي (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: سيد علي أشرف، قم: المكتبة الحيدرية، ١٤٢٤هـ

١٤٥. المحلى، أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار الفكر.

١٤٦. مدينة المعاجز، السيد هاشم بن سليمان الحسيني البحراني (ت ١١٠٧هـ)، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ

١٤٧. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ

١٤٨. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ

١٤٩. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ

١٥٠. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ

١٥١. المسند، أحمد بن محمد الشيباني (ابن حنبل) (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ

١٥٢. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٧هـ
١٥٣. مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين، رجب البرسي (ق ٩)، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ
١٥٤. مشرق الشمسين وإكسير السعادت (جمع النورين ومطلع النيرين)، البهائي العاملي (ت ١٠٣١هـ)، قم: منشورات مكتبة بصيرتي.
١٥٥. مشكل الحديث، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)
١٥٦. المصنّف، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعائي (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
١٥٧. المصنّف في الأحاديث والآثار، أبو بكر عبد الله بن محمّد بن أبي شيبة العسبي الكوفي (ت ٢٣٥هـ)، تحقيق: سعيد محمّد اللخام، بيروت: دار الفكر.
١٥٨. معاني الأخبار، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، ١٣٧٩هـ، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ
١٥٩. معاني الشعر، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة) (ت ٢٧٦هـ)
١٦٠. معجم الأدباء، ياقوت بن عبد الله الحَمَوِي (ت ٦٢٦هـ)، تحقيق: إحسان عبّاس، بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٩٣ م.
١٦١. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
١٦٢. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ
١٦٣. معجم المطبوعات العربية، إبان سركيس (ت ١٣٥١هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفي.
١٦٤. المعجم الوسيط، جماعة من المؤلّفين، القاهرة: المجمع العلمي العربي.
١٦٥. مقاتل الطالبين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦هـ)، تحقيق: السيّد أحمد صقر، قم: منشورات

الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ

١٦٦. مقتل الحسين، موقّق بن أحمد المكيّ الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ)، تحقيق: محمّد السماوي، قم: مكتبة المفيد.

١٦٧. الملل والنحل، أبو الفتح محمّد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦هـ

١٦٨. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.

١٦٩. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموقّق بن أحمد البكري المكيّ الحنفي الخوارزمي (٥٦٨هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ

١٧٠. منتقى الجمال في الأحاديث الصحاح والحسان، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: جامعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٣٦٢هـ

١٧١. موارد الظمان إلى زوائد ابن حبان، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الرزاق حمزة، بيروت: دار الكتب العلمية.

١٧٢. المهذب البارع في شرح المختصر النافع، أبو العباس أحمد بن محمّد بن فهد الحلّي الأسدي (ت ٨٤١هـ)، تحقيق: الشيخ مجتبي العراقي، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين بقم، ١٤٠٧هـ

١٧٣. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمّد الجاوي، بيروت: دار الفكر.

١٧٤. مؤتمر علماء بغداد في الإمامة والخلافة، مقاتل بن عطية (ت ٥٠٥هـ)، تحقيق: السيّد مرتضى الرضوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٧٧هـ

١٧٥. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥ ش.

١٧٦. نظم درر السمطين، محمّد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ ش.

١٧٧. النوادر، فضل الله بن علي الحسن الراوندي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: سعيد رضا علي عسكري، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٣٧٧ ش.

١٧٨. نهج البلاغة، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام أمير المؤمنين (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: السيد كاظم المحمدي ومحمد الدشتي، قم: انتشارات الإمام علي، الطبعة الثانية، ١٣٦٩هـ.
١٧٩. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩هـ)، ويسبادن (ألمان): فرايزشتايتير، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ.
١٨٠. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٨١. الوسيط في تفسير القرآن المجيد، علي بن أحمد الواحدي النيسابوري (ت ٤٦٨هـ) تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٨٢. وفيات الأعيان، أحمد بن محمد البرمكي (ابن خلكان) (ت ٦٨١هـ)، تحقيق: إحسان عتّاس، بيروت: دار صادر.
١٨٣. الهداية الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبيني (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.
١٨٤. هدية العارفين أسماء المؤلفين وآثار المصنّفين، إسماعيل باشا البغدادي (ت ١٣٣٩هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
١٨٥. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

سؤالات

مسابقه کتاب خوانی

۱. این سخن را کدام دانشمند نقل می‌کند: «عمر گفت: از این خانه خارج شوید! اگر این کار را نکنید، این خانه را آتش می‌زنم».

الف. استاد دینوری ب. استاد بلاذری ج. استاد طبری

۲. این سخن را کدام دانشمند نقل کرده است: «عمر با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه رضی الله عنها حرکت کرد»؟

الف. استاد دینوری ب. استاد بلاذری ج. استاد طبری

۳. استاد دینوری در چه زمانی زندگی می‌کرد؟

الف. قرن سوم ب. قرن چهارم ج. قرن هشتم

۴. این سخن را کدام دانشمند نقل می‌کند: «بابا! یا رسول الله! ببین که بعد از تو، عمر و ابوبکر، چه ظلم‌هایی را در حق ما روا می‌دارند».

الف. استاد دینوری ب. استاد بلاذری ج. استاد طبری

۵. کدام یک از این دانشمندان، شاعر هم بود و در مدح خلفا شعر می‌گفت؟

الف. استاد بلاذری ب. استاد قرطبی ج. استاد طبری

۶. این سخن را چه کسی در هنگام مرگ خود گفت: «ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی‌دادم».

الف. ابوبکر ب. عمر ج. عثمان

۷. این سخن را کدام دانشمند نقل می‌کند: «عمر به فاطمه رضی الله عنها گفت: «به من خبر رسیده است که یاران علی در

خانه تو جمع می‌شوند، اگر آنان یک بار دیگر به اینجا بیایند، من چنین و چنان خواهم کرد».

الف. استاد بلاذری ب. استاد قرطبی ج. استاد اندلسی

۸. این سخن را کدام دانشمند نقل می‌کند: عمر گفت: «ای دختر پیامبر! پدر تو و تو نزد من حرمت داری، اما این باعث نمی‌شود که من خانه تو را آتش زنم».
- الف. استاد دینوری ب. ابن ابی شیبہ ج. استاد طبری
۹. استاد بیهقی کتاب خود را... بعد از کتاب صحیح بخاری نوشته است.
- الف. ۲۰۰ سال ب. ۱۰۰ سال ج. ۵۰ سال
۱۰. وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، چه کسی به علی علیه السلام گفت: «دستت را بده تا با تو بیعت کنم!».
- الف. میثم تمّار ب. ابوسفیان ج. کمیل
۱۱. این حدیث را چند نفر از دانشمندان اهل سنت نقل کرده‌اند: «هرکس اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد».
- الف. ده نفر ب. ۵ نفر ج. ۷ نفر
۱۲. اهل سنت کدام کتاب را برادر قرآن می‌دانند؟
- الف. صحیح مسلم ب. صحیح بخاری ج. نهج البلاغه
۱۳. این سخن را کدام دانشمند از پیامبر نقل می‌کند: «هرگاه دخترم، فاطمه را می‌بینم، به یاد حوادثی می‌افتم که بعد از من برای او پیش خواهد آمد».
- الف. بلاذری ب. قرطبی ج. امام جوینی
۱۴. این فریاد اعتراض از چه کسی بود: «شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».
- الف. سلمان فارسی ب. ابن نویره ج. ابوذر
۱۵. ام‌کلثوم تقریباً چند سال داشت که (بعد وفات پدرش) همراه با مادرش به خانه علی علیه السلام آمد؟
- الف. دو سال ب. پنج سال ج. ده سال
۱۶. کدام یک از دانشمندان در کتاب خود، «شهادت جعفر طیار» را با عنوان «وفات جعفر طیار»، نوشته‌اند؟
- الف. استاد بخاری ب. استاد ذهبی ج. استاد شافعی

۱۷. کدام دانشمند ماجرای عروسی علی و فاطمه علیهم السلام را این‌گونه نوشته است: «بعد از مدتی، پیامبر از خانه آن‌ها بیرون آمد و در خانه را بست؟».

الف. استاد ذهبی ب. استاد بخاری ج. استاد صنعانی

۱۸. کدام دانشمند این سخن را گفته است: «ناراحتی و غضب فاطمه از ابوبکر آن قدر زیاد بود که فاطمه وصیت کرد ابوبکر بر پیکر او نماز نخواند».

الف. ابن‌ابی‌الحدید ب. دینوری ج. ذهبی

۱۹. نام یکی از یاران... «شمر» بوده است؟

الف. امام حسین علیه السلام ب. امام باقر علیه السلام ج. امام صادق علیه السلام

۲۰. چند سال قبل از شب معراج، خدا، یک سیب بهشتی برای پیامبر، آفریده بود؟

الف. پانصد هزار سال ب. سیصد هزار سال ج. هزار سال

پاسخنامه سؤالات کتاب «روشنی مهتاب»



الف	ب	ج	
			۱
			۲
			۳
			۴
			۵
			۶
			۷
			۸
			۹
			۱۰
			۱۱
			۱۲
			۱۳
			۱۴
			۱۵
			۱۶
			۱۷
			۱۸
			۱۹
			۲۰

نام خانوادگی نام پدر نام
شماره شناسنامه تلفن سال تولد
لطفاً پاسخ نامه را تا تاریخ به آدرس زیر، ارسال کنید:
آدرس: